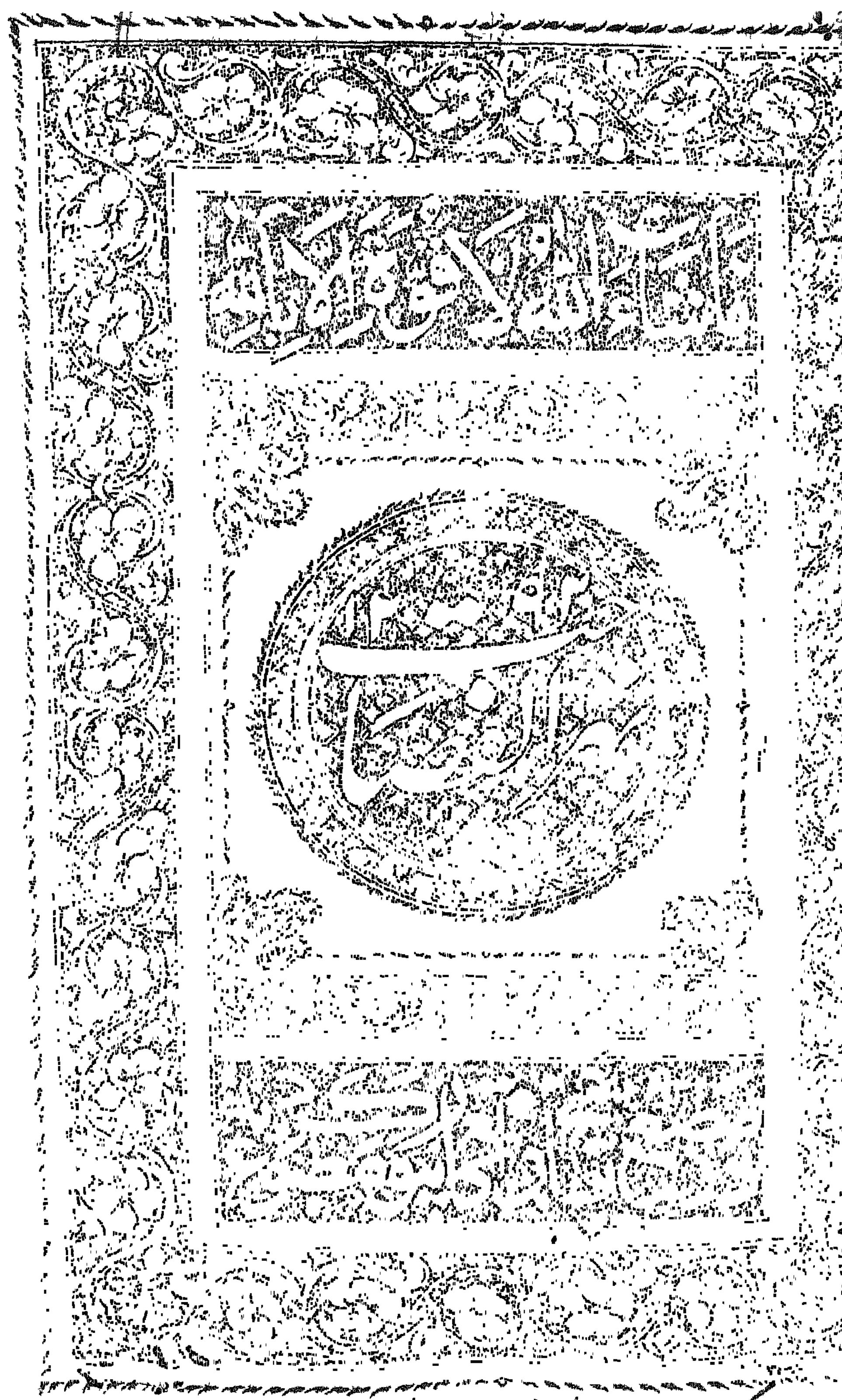


بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر شاخسار سطر بتمنای گل همیشه بهار حمد و نعت است که بهر یک کیا
نغمهٔ شکر انعامش بیان آرزو کوکو زنی فاختگان فقرات دلاویز در چمن مضامین بتقدیم حمد چون بهوای
سرو قامتی است که احدی از مستفیدان مدرسهٔ تعلیم و ارشادش بسبب علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر
بافلاطون فرو نمی آرد و کشایش قفل در گنج معرفت و ولایت رهین مفتاح خط عنایت یا ولی است
کمترین ملازم آستان گردون نشان پاسبانش فحول حکما را لایق خطاب نمی شمارد اما بعد قتیل نادان
بهیچ میرزا گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کونین میر محمد حسین خلف جهانی صاحب والامناقب
میر امان علی صاحب بعد دریافت مقدمات نسخهٔ شجرة الامانی که باهتمام والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته
شوق انشا بهم رسید روزی تکلیف باین بی سر و پا نمود که اگر رسالهٔ مختصری مشتمل بر ذکر قواعدیکه در
شجرة الامانی پیرایهٔ تحریر نیافته باتمام دست و قلم ملازمان از قوه بفعل آید سرآیینه دور از لطف نباشد
چون شفقت آن سعادت سرمایه عرصه بر من تنگ کرد سطری چند بطریق ارمغان برای ایشان رقم
پذیرفت مخفی نماند که نسخه منقسم بر ... است ... [illegible]

ظرنرسید مبتدیان را سبب آنکه غرض از تالیف این افاده فرقه آیندین است که مثل فرقه حسینیه خوانند داشته باشند

موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است

چیز واجب الترک بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما هرچه مستحسن الترک ست آن بود که مستعمل نفرموده اند چون وجه سبب ترک آنها قایل للترک را خطا باز میدارد و خلاف استحسان که خط اولویت دارد و تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب بود باید دانست که عوام هند که جهز از نار رند لفظی چند استعمال کنند که در مجمع اهل زبان موجب تشنیع باشد از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید یا یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا بود یعنی آدمی دیگر آنجا نبود و هم درست آید کسی چیز مرا خوش نمی آید یعنی چیزی یا هیچ چیز مرا خوش نمی آید محض باشد و در هندیان کسی چیز کسی بلی کسی حظ بسیار مستعمل است دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت مثلا درین مقام پسر آغا تقی در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پسر آغا تقی بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست دیگر یکدام و کدام مثال شما برای کار میروید یعنی برای چه کار کدام است و بجای این کیست دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا بودند و خواهند رفت و آن که هم فرما کجا رفته بودید و خواهید رفت دیگر آوردن یا برای تانیث در صاحبزاده و صاحبزادی و ازین سبب است که خطاب نورچشمی بر دختر روا دارند و بر پسر نگویند دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از هیچ نسبت ندارد و از دو چار شدم و گفتم و نان از مرباي سیب خوردم و از کسی سر کلشیدارم و از وی جنگم و از تو محبت میکنم و از بجای بعضی مقام صحیح بود دیگر ان بجای خواهد دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال ازین آفت زمانه خواهد شد یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا دیروز دیگر نهاده ام یعنی نگاهداشته ام مثال خته بیار را دیشب باران هفت روز در خانه نهادم هم برای مثال مذکور ست ایشان این وقت بر آمدند مشتقات آن بجای نگاهداشتن و مشتقات آن استعمال دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس

مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر جنگ کشتم دیگر گسستن بجای شکستن و بالعکس

مثال سر فلانی را بچوب خواهم گسست و این شیشه خود بخود شکست دیگر خسر اچیان بمعنی علاقه داران

پدر زن دیگر خالو بمعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندیدن بجای کندن و یکی گشتن

تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یله کردن جانوران دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گذشتن

و اثر کردن و نشستن و قریب شدن با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه چسپ یعنی چه قرابت

دارد و این پسر از که چسپانید یعنی بیند از پدر و ضرب بپای فلانی چسپید و دو سال در فلان کارم

و دعای فلانی چسپید و تیرش بر توده نمی چسپد دیگر درونگو بجای جعلی و مصنوعی و کم اصل مانند خط

فلانی سندی نیست درونگوست و این نگین هم درونگوست و عقیق خوب نیست درونگو

دیگر راست گو چون نگین راست گو یعنی نگین خوش اصل گران بها دیگر فشاندن بمعنی نمانیدن

مثال امروز فلانی را خوب فشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد دیگر اینجانب چه کره بمعنی من اینجانب

رفته بود و اینجانب چه کرده بمعنی اینطرف مستعمل اهل زبان باشد مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت

یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب

بجای برادر صاحب دیگر آقاجی بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی بنگ فروش دیگر بقال بجای

غله فروش دیگر برف بجای تیخ دیگر فربه بجای جلی و گنده چون خط فربه و نیشکر فربه و درخت فربه

دیگر روغن زرد بجای روغن گاو ماده و غیر آن دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن

بجای کشیدن چون سر دادن دیگر گشته زن بمعنی کس و زن دیگر جستن بجای پریدن

چون جستن خساره و چشم دیگر کو بمعنی کجا مثال شما از کو می آیید لفظ کو بمعنی کجاست با حرف ندا

مستعمل است دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار یا بساعت

ندارد دیگر هم لف بمعنی هم دامن دیگر نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و استعمال

نصیب با حرف ندا نزد زبان دانان صحیح بود مانند یا نصیب و بهم ها بمعنی قسمت درست است

قسمت بمعنی مقسوم است بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است

بمعنی حامله است و اگر این قسم گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلانی امید پسر دارد دیگر شیشه بمعنی ...
دیگر بادفروش بمعنی بادخوان دیگر ازگره من چه میرود بمعنی از کیسهٔ من چه میرود دیگر شمیدن بجای
بمعنی بوکردن دیگر گل حنا غیر حنای مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را غائب نوشتن مانند بنده گفته بود
و مخلص همراه خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه
از خواص هم بتحریر و تقریر می آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مانند رانی بسته شده
بآن نموده که هندی است و آبگینه هم در شعر میرزا صائب بمعنی آیینه دیده شده شاید که دیگری شیشه
آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ بادفروش هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته
هندیان است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابونصر بدخشانی گاهی بهند نیامده و لفظ بادفروش
بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس بر فرض تسلیم صحیح آید و ازگره من چه میرود در شعر امیر خسرو دیده شد
بعضی گویند عمداً آبسته بهر صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم فصحای روزگار مقدمة الجیش
بلغای عالیمقدار برابر بهزار سند است و گل حنا از هند بایران رفته چون ترجمه حنا بهندی بان مهندی است
و نام گل مذکور هم گل مهندی بود حالا هم همین است زبان دانان برین امر وقوف یافته گل حنا نامیدند
و اینهم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و فقیر بهتر این است که بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال
نمایند هم بکراهیت درست بود و بنده اگر مقابل خواجه باشد واجب آن است که غائب شود دیگر لفظی
رواج پذیرفته و آنهم غلط است یعنی والا نه چه بعد الا حرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد بهتر والا نه من خود میروم

ذکر چیزهای مستحسن الترک

یکی یای مکسور یا مضموم بود در اول فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این
باهمین است که بیشتر در نظم می آید برای ضرورت وزن و اینکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش آن
که در کتاب مذکور تصرف‌ها بسیار است از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده باشد گفت را بگفت سعدی نه
خود نوشته و کراهیت برفت و بگفت بمقابل رفت و گفت بر فصیحان ظاهر است دیگر اعلان های
مقفی که آخر مصرع نباشد های مذکور عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحهٔ ماقبل آن کافی شمرده اند

واین ها بر چند نوع بود یا آخر فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده و یا برای فصاحت آید مانند زرینه

ومشکینه یا برای اظهار مقدار بود مانند چند مرده و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم[1] آرند مثال بیچاره

دیروز رفت و مردکه کسی را بخاطر نمی آرد و چه مردکه است یا بجای مانند بود مانند درویشانه یعنی

چون درویشان و کریمانه یعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه و اخلاق کریمانه دارد

و در بعضی جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم

و غصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او و اگر خطاب

بزید کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید

که دختره هر وقت که روبرو می آید از خجالت می میرم یعنی دختر من باشد و درین هر سه مقام دختره

گفتن بی لحوق با ضمایر مذکوره فصیح نباشد و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو

کلمه گردیده مانند ناله و پیاله و نواله و غنچه و پیچیده این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم

سماعت بغیر با گمان رود که مهمل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون مختفی استعمال یافته اند مقدر گردد

دیگر لفظ ایشان این لفظ صحیح ست اما ایشان بجای آن باید آورد مثلاً درین عبارت خانه صاحب

هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن کرم فرما و شاندار ایشان اند اگر بجای وشان

ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه

مرادف آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار دل از من برد بی تقدیم لفظ آن یار فصیح تر باشد

یعنی هر لفظ که کنایه از ذات باشد

و اگر با آن آید هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بی رحم

و هر چه مثل آن در حالیکه غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر با بیت قبیح

و کم تبه سازد مانند آن شوخ جفا بر من کرد و مگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سنج ای ظالم آن وقت احتیاج

بتقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر ست و قاتل در هر دو حال مساوی

و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه جو و ترک و بی رحم خواه

با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا موصوف نباشد بی لطف اند چون یار بی رحم یا جفاکار

[1] مثال آنکه برای تعظیم آرند مثلاً گویند اعلیحضرت این مردکه ایست که پادشاه ایران در یک کاسه قاروره ...

تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بلی بستم بی صفت هم چندان دور از فصاحت نباشند
اما با صفت تقبیح ترانند مثل بدخوی نا آشنا و کینه جوی بی انصاف و ستمگر شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند
و تحرز از لفظهای آوردن بیشتر مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون چه و از و زای معجمه مکسور یعنی از و اجتماع دو شطر
در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود در یک مصرع
مثال چه مصرع چه روی است چه قامت چه زلفت چه چشمت مثال چون مصرع چون رخ
و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو مثال از مصرع از جفا و از عتاب آزاد
از نگاه مثال زای معجمه مکسور مصرع ز اشک و ز آه و ز ناله ز زاری مثال اجتماع دو شطر
شعر گر فلک شمع جان من دیوانه شود حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم مثال توالی کسرات
مصرع نگاه کافر یار جفا جوی من بسمل شد و دیگر اسقاط یا یعنی گفتن مصرع باین طریق که یا در وزن
بیفتد و این مختار شعرای توران بود مصرع تابان آذری را با تو هیچ نسبت نیست یای آذری
در تقطیع می افتد تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین در رکن اخیر و افتادن عین
و ها و دیگر حروف هم در وزن مکروه بود و مثال سقوط عین مصرع هر دم عهد وفا باآن پری بند
رقیب تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال سقوط ها غیر های مختفی برای اینکه
های مختفی در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نباشد داخل تقطیع نیست مصرع هر چند دل ز بیداد تو خون است تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل بسکون لام در رکن اخیر های
هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و آزاد و آن در دست و آمد و امل و اثر و ابر و
جمیع همزهائی که بجای فاء کلمه در الفاظ بود و سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع
اعلان آن قبیح بود از این جهت که حرکت ما قبل این همزها دلالت کند بر وجود اینها اگر چه در تلفظ نیاید
و هر چه با آن تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که ساکن بود و دو ساکن جمع شوند چون گوشت
و دوست و ساخت و باخت و کیست و چیست و کارد و گذارد و ریخت و بیخت و یافت و تافت
و مانند اینها همین حال دارند حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای مانده را که در ...

حرف رابع متحرک شود و الف ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که دران حرف رابع بعینه و حرفی که ساکن
بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی اوزان تلفظ بآن نمیکنند لیکن آوردن آن
پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار نکنند و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ
لفظی دیگر بیابند که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود پسندیده تر میتوان گفت
مثال حرف وصل لمؤلفه قطعه بر آمد آن مه تابان ز خانه وقت سحر + بگفتمش ای همه فرمان انت اهل کمال
بیا و یک نفس از من بپرس حال مرا + بگریه میگذرد بی رخ تو ام مه و سال + اصل اینست که جمیع [illegible]
بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی بعضی افتادن آن
مانع فصاحت نیست بلکه عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت ست مثلاً درین شعر که از مثنوی
سحر الحلال اهلی شیرازی ست بیت ساقی ازان باده منصور دم + در رگ و در ریشه من صور دم
اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض و الضرب خوانند لفظ ازان غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن مثال دیگر لمؤلفه شعر منکه از آن غیرت شمشاد دور افتاده ام + نیست یکدم بی فغان
آرامم چون قمری مرا + مثال کلمه که سه ساکن دران جمع شوند لمؤلفه شعر ساخت رسوای جهانم غم آن [illegible]
پرسی + آرزوی که مراهست بجز مردن نیست تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن رکن اول ساخت رسوا
فاعلاتن و اگر همین الفاظ در آخر مصاریع افتد و حرف فا هم از تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیراز شعر
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت + کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را تقطیع مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن + فا و تا در آخر مصرع اول خارج از وزن افتد و این قدر تفاوت روا بود و خللی در
کلام پیدا نشود بخلاف سکته مثال سکته شیخ علی حزین گیلانی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن این
فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن + و سه مصرعه باین وزن از قلمش دران غزل چکیده
که فعول فعلان بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع در اینجا کافی ست مصرعه اگرچه
صد سال [illegible] که [illegible] فتاده باشم + ازین سبب ست که بعضی عروض نا آشنایان کمال
ناموزونی بآنجناب تشنیع کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود

یا چند وزن مخصوص ست باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت
با آن ست یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی
بیت هوشم به نگاهی برد جانانه چنین باید * یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید * دال هر دو مذکور
خارج از وزن معین ست حزین غزلی درین زمین فرموده شعری ازان نوشته می شود شعر مذکور با
ناموزون به موافقت دارد شعر خون از مژه می بارم ای ابر تماشا کن * چشمی که شود گریان مستانه
چنین باید * وزن دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
بیت چند بیاد آشنا دل طلبد آشنای را * تو بشکن باده ای خدا مرگ شکسته پای را مصرعه
بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن * اینجا نشین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع
الاوزان الباقیة مما اشرنا الیه پیداست که لفظ کردو بر و خویش قسیمکه بجای لن درین دو وزن مذکور
بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال
مصرعه کنم افغان بگویت چند یارا * فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن
مثال مصرعه تا چند کنم فریاد و در از دوران قاتل * فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع
از موزونی بر نیامده و بعضی الفاظ خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند
گر به معنی مکار و زار به معنی زاری کم و دوال بمعنی عنان و قلم بمعنی ستم و درشتی و همچنین همه لغات فارسی
که نامانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش نا آشنا و ثقیل چون پشیز و ارز و نیز و بپدرود و غیر آن و بنای شعر و غزل
بر روزمره زباندانان حال نباید گذاشت و صنائع شعری و لغات و استعارات دارد در قصیده استعمال باید نمود

نوع دوم در بیان استعمال افعال

گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مراد گفتن چون سروکار باشد و ملاقات کردن
و آشنائی داشتن و صحبت کردن و در افتادن و در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن
و نسبت همسری جستن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف
با اوّلی بود و از بجای با آوردن هیچ ست مثال با تو گفتم و با تو سروکاری دارم و با فلانی ملاقات کردم

و با تو آشنائی دارم و با تو بحث میکنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو میجویم و با تو
میجنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من در افتاد و با او در آویختم و با او پیچ و لطف بلام ست و
بنون یعنی معهما اللام والنون و ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و رهائیدن
و افتادن و کشیدن چیزی و برآوردن و بدر کردن و آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و گریستن
و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد و از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدم و از و گرفتم و از و
میخواهم و از و میجویم و از تو میرهانم و از بام افتادم و آب از چاه میکشم و تیر از خانه بدر آوردم و شکر از بازار می آرم و گرد
از آستین نمیفشاندم یا شستم یا رفتم و از درد می نالم و گریه میکنم و از نشاط می خندم و شستن چیزی
و همچنین جدا کردن و آویختن و هرچه مثل اینهاست از قسم کار کردن باله باشد و اول این سبب این گونه
اینها مشترک در میان از و با باشند مانند شوی سر با آب شستم و از آب شستم کاشی شعر
کنند سر را که جبرئیل ٭ شوید غبار گیسوش از آب سلسبیل ٭ و نگاه کشتن و از نگاه کشتن شیخ
در نان و حلوا گوید ابیات از درم ناگه در آمد بی حجاب ٭ لب گزان از رخ برافگنده نقاب ٭
مشتاقین بند وش انداخته ٭ از نگاهی کار عالم ساخته ٭ مصر عصر ریختی از تیغ ابرو خون خلق ٭ گرد از آستین
بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بریسمان بستم و از ریسمان بستم و او را با شاخ درخت
آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق باله
دارند چه شاخ درخت یا هرچه بران چیزی بیاویزند آلهٔ آویختن ست و آب آله شستن و نگاه آلهٔ کشتن
و تاراج کردن نزد شعرا و تیغ آله قتل و خون ریختن و ریسمان آله بستن و چوب آله شکستن و سر انگشت
آله گرد فشاندن و ازین سبب بجای با این سبب و از بگونه بجای بدینگونه صحت دارد و دیگر فعل ماضی
صالح آن باشد که بمعنی مصدر آید مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و درگذشت
و کوفت و جست و زیست همه فعل ماضی اند و بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل ماضی مکرر
بمعنی مصدری آیند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن و مصدر گاهی در فعل
مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفتن یعنی امروز نخواهم رفت و هر ماضی مستقبل گردد

مثال اگر این کار کرده گوی از میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی که متعلق بلفظ اگر باشد امر غائب گردد مثال گو زید از بن عمر ببرد پس عمرو را دوست میدارم یعنی گو زید از بن عمر ببرد امر غائب فارسی ترجمه للیفعل بود که برای امر غائب مذکر آید و هم ترجمه للتفعل که برای امر غائب مونث ست و رفته بودم بجای میرفتم و رفتی نیز بهمان معنی آرند اما رفتی و میرفتم در سند بالفظ کاش استعمال باید و رفته بودم درین مقام روا ندارند مثال کاش بگوی آن بی مهر نمیرفتم یا نرفتی و زباندانان نرفته بودم بیشتر درین مقام جائز شمارند بلفظ رفتی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم شد انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میکردم و کردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنی از پی رفتن و خون ریز بمعنی خون ریختن و صاحب نصاحب قبله و آنقبله و جناب و آنجناب جمیع الفاظی که متضمن مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند باقی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمائید و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گرداند مثال بیا تا باهم دوستی باریم یا سیر گلستان بکنیم و بازم و بکنم درین مقام غلط بود و من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل بمع الغیر سازد مانند من و او رفتیم یا من و تو رفتیم یا من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت و من یا دیگران رفتند و من یا تو رفتی و من و آی نهی را امر میم آرند و نون نیز اما میم مستعمل شعرا و اهل انشا ست نون در محاوره زباندانان آید و هر مصدریکه فعل لازم را که متعدی سازند الف و نون ما قبل دن که علامت مصدر ست آرند و اگر علامت مصدر تن باشد امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و سوختن و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و کردن و کرانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال بینداز ند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط ست ازینجهت که گشت صیغه ماضی دو الف نون باید بعد رسانیدن مثل آن آید مانند گردانیدن و رسانیدن و مثل آن

موج سوم دربیان واجبات و مستحسنات

واجب ست که بعد چنان و همچنان به از ان ست و بهتر ازان ست و آن به و همان و چنان نه برآنم

و درین فکرم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم و یای توصیفی قائم مقام
الذی و الفاظی که مانند این چیز محتاج بیان باشد کافت بیانی آن در یافت چنان از زندگی تنگم که مرگ
را صد بار به از ان میدانم المؤلفه شعر گرچه یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم ✤ همچنان دیده بره
نگرانست که بود ✤ مردن من بر آستان یار به از انست که جای دیگر صد و سی سال زندگی کنم و همچنین
حال بهتر ازان ست باشد و آن به که روی رقیب پر از نه بینیم و همان به که روی او را نه بینیم و چنان به که نگیرد
گرد او نگردم و بر آنم که چنین نکنم و بر نیم که چنین نکنم و درین فکرم که چنین نکنم و اراده دارم که چنین نکنم
و میخواهم که چنین نکنم و آرزو دارم که چنین نکنم و خدا نکند که محتاج تو شوم و حاشا که من اینکار کنم و بعلی رض
بن ابیطالب که من آنجا نخواهم رفت بیت تا سزائی را که بینی خیار ✤ عاقلان تسلیم کردند اختیار ✤
و چندان بمعنی آنقدر مشتمل بر بیان حالی و فعلی مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی آنقدر
نه غیر متضمن بیان فعلی و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فریفته نیستی چنین حسن
را که مثل ندارد چگونه بکشم و دلت چگونه راضی می شود که کمر به کشتن من بر بندی و میدهد و رخصت میدهد
و اجازت میدهد درین مقام همه بمعنی راضی می شود باشد و بعد زهی و خهی و بنازم ترا یا او را و آفرین تو
و در میان کجاست و نیست و همچنین میان از کجا و فعل منفی و در میان چها و چه چیزها و فعل منفی چه کم کرد
و چه عجب بشرط متعلق بودن فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال یکی از انها
در خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و حبذا و مانند زهی سکندر را افلاطون فطنت که دارائی و دانائی
از و در پناه هم می بالند و حبذا ابوعلی نیا به تدبر ترانه که سر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش حضرت غم می مالند
خهی و حبذا باهم شعر او فنداند شعر بنازم کلک قدرت را که نقشی ✤ چکید از وی چو روی لفروزت مصر
نازم ترا که زود رسیدی بداد من شعر آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ✤ کشته غمزه خود را بنماز آمده بیت
بکعبه چند روی مدعا کجاست که نیست ✤ زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست شعر
نرود زخاطرم آن ✤ سزای چو جفائی از کجاست که نباشد همچنانکه از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم دوری
به سرم نیامد شعر چه کم گردد که سوی عاشق زار ✤ کنی از لطفهای بدخونگاهی مصرعه چه عجب که

جانب ما گذر ای نسیم کوئیش شعر چه کنی گر شود آماده خدائی به قصاص + تو که خون همه کس میخوری پیدا نکنی
شعر منکه سر بنیاد و رمم به پدکون + گردنم زیر بار منت اوست مصرع آنکس که ترا گفت نکو خو
بیت بلبل که به چنگل نشناسد گهری را + مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین بیت دانسته که خبر در تو
نیست دامنی + زان میکنی ولیکن بقتلم نگاه را مصرع یافته که عاشقم وای بروزگار من مصرع تو هم
شناخته که این غلام خاص منست + در همین الفاظ سوای یای توصیفی که کجاست که نیست از کجا که چنین
نباشد و در بعضی جا که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیستم
و همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم به از آنست
یا بهتر از ان هست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از بیرانم تا آرزو دارم یک حکم است مثال
سخن را که هر چه گفتی سر آنم و تا امروز بر آنم و درین فکرم و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم یاران
میخواهند که مرا از تو جدا کنند لیکن خدا نکند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی + بهر کل کی رسد حاشا و کلا
و من راست میگویم یعنی بن را بیطالب کاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجب است که بیاید و یک
کشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این من نمی آید بجان عزیز است که آنچه تو
فهمیده آنچنان نیست و دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم و دیگر دولت چگونه بکشتن من راضی میشود
یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد یا اینکه بابا که در میان حرف ل لفظ میدهد فصل واقع نشود و علم نمیدهد که
احوال خود را بگویم و دیگر بیت زهی بنا که همین شگوفه بدید بیضا + نظر بتو و جمال تو هر دیده چه بیا + و لفظ
زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که وصف چیزی یا حال چیزی بیان نماید
و گاهی جمله اول را با آن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب شد و در مقام دوم
غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد و مثال مقام اول در فقرهٔ نورس حال ظهوری گذشت مثال
مقام دوم در سایهٔ چتر عاطفتش از گرگ بالش بر گوسپند است زهی نصفت و خهی عدالت و اگر جمله را
متعلق زهی نگردانند کاف بیانی در کار نمی باشد مانند زهی بخشش و خهی جود گوهر فشانی کف نوالش دریا را
بخاک نشانده یعنی بنازم بخشش و جود ممدوح را که مشهور است و می تواند بود که قائل در بیت الف مصرع اول

۱۳

جملهٔ دیگر مقدر کرده باشد که شرح آن بکاف بیان کنند ذکر آن در مقالات بجای خود خواهد آمد بنازم ترا
نیز همین حال دارد مثال مصرعه مرا زنده کردی بنازم ترا دیگر مصرعه عجب نقشی کشیدی ای مصوره
آفرین بر تو ⁂ اما کاف در کجاست که نیست بمنزلهٔ جزو لاینفک ست همچنین کاف از کجا که نباشد
و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چنانکه ندیدم و از جدائی دوستان
چه آفتها که بر سرم نیامد کاف چه کم گردد و چه عجب هم واجب الذکرست یا اگر بجای آن آرند مثال
آمدن اگر بجای کاف مصرعه چه کم گردد اگر سوی من بیچاره رو آری مصرعه چه عجب گر گذری
سوی من بیمار کنی ⁂ و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند مهمل و باطل میشود مصرعه گر سوی من آئی چه عجب ای مه دلجو مصرعه
گر افگنی نگهی سوی من چه کم گردد ⁂ باقی کاف های مثل این مصراع صالح حذف نباشد که اصلش ذکر شد اما الفاظ چنین لیکن آنکه
ماقبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد
که حیران شدم ⁂ یعنی چنین گفتگو با که تو میدانی لائق من نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد و دیگر کاف تعلیل و آن بعد برو و برو برو
و بیا و بیا بیا و بنشین و بنشین بنشین و می ترسم و آوخ و مثل آن و چه توان کرد و نظائر آن و کجا بودی و تو کجائی
و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من همراه تو نمیروم برو برو که بسیار قهر و جور
هستی بیا که با تو یکجا زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرعه بنشین زیاکه یار تو عاشق توانه
مصرعه بنشین بنشین که من بجان برخیزم مصرعه از تو ترسم که سخت بیرحمی مصرعه آوخ که زمانه دشمنم شد
مصرعه چه توان کرد که او زلف پریشان دارد مصرعه کجا بودی که امشب سخت آزرده جانی را شعر
تو کجائی که زآرام تهی ام بی تو ⁂ کرده قصد سفر ملک عدم جانی چند ⁂ و ضمیر کاف نیکنم که آب صاف ست
و کاف بمعنی بلکه نیز واجب بود شعر دشوار ست بر من زندگانی از فراق او ⁂ که انسانی نمانده از جفایش
بر زمین باقی و دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب بی از و نبود و آن ذکر صیغهٔ مضارع در فارسی بود
بی میم و یا که علامت حالیست بعد کاف ملحق باضمائر ستّه کانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر
مثال شیخ حزین گوید شعر تو گر ابر کف بی تشنه کامان را نبخشائی ⁂ چرا چون بادهٔ من میبری آتش بجانی را
درین مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال ست نه بخشش مخل بلاغت دانست و خود را

متعلق اوج ... تا ... و سکون فای نقطه دار آه و افسوس و قسمت ... باشد ۱۲ ب

۵۲ بلاغت

۱۴

بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر شعر آن پریوش که چکد خون من از خنجر او ٭ اینهمه بهر چه بیگانه من
میگذرد و ٭ چکد در مصرع اول بلیغ تر از میچکد ست مثال دیگر شعر سنگ بر سر افشانم از پا ٭ میکشم از جگر
آهی که مپرس ٭ مثال دیگر مؤلفه شعر قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم ٭ کجا برم دل غمگین نا شکیبا را ٭ درین شعر
نمیکنم بجای نکنم مضرتی ندارد و بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درینجا بحث بلاغت و ذکر آن
مرکوز خاطر نبود بنا بر علی هذا آنچه ضروری و بجهت تمام بود مذکور شد دیگر تر برای ترقی آوردن واجب دانسته
سوای به و نازک مانند آنکه روبش روشن تر از ماه ست و نباید گفت که روبش روشن از ماه ست و به این
بجای بهتر ازین و نازک بجای نازکتر پسندیده و جائز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخهٔ شجرة الامانی گذشت
دیگر واجب ست که لفظ متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدْن که بسکون دال
بمعنی بهشت بود و عدَن بفتح دال نام جزیره ایست از دریای عمان پس عدن اول را بجای عدن دوم
ذکر نباید کرد و دوم را اول نباید آورد و همچنین طرَف را که بفتح را بود و طرْف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت
ست بسکون شین بفتح شین ننویسند و قدر را که بحرکت دال ست بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آن
بمعنی مقدار و اندازه ۱۲
پیداست که طرَف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرْف بسکون
را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف
بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت ست و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدَر بفتح دال بمعنی اندازه است
مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدْر بسکون دال مشترک ست درمیان اندازه و رتبه اما بمعنی
رتبه مشهورتر باشد قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نباید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود و
ملاحظه معنی برای تقابل از واجبات ست دیگر آوردن رابطه جائیکه واجب باشد علی الخصوص بعد خبر مثال
خیر شعر چون جان مسافرست برم امشبی ای کامروز ٭ آماده پی کشتن آن آفت دوران ٭ مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری
مثال بیت مقولهٔ [illegible] محراب پاکان ٭ معبر سایبان بر غربا کان ٭ مگر جائیکه خبر مقدم بود بر مبتدا و علی العموم بعد کاف
بیانی بشرط آنکه مبین مبتدا [illegible] و حال چیزی نقصان مثال شعر آن پریچهره که با خلق خدا دشمن جان ٭ بهر قتل چه من بی سر و سامان
دارد و در مصرع ثانی شعر اول آفت جان ست بجای آفت دوران میبایست در مصرع اول شعر ثانی بجای لفظ بود

در کارست و دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و افادهٔ مفعولیت کند سوای چند مقام که بعد ازین
مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود خواه مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه
باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * مثال مقدر شعر ای تحسین کنی نمیت بان جهان
نگاه گاهی نگهی سوی گدایان انداز * و دیگر چیزهائیکه واجب الذکرست خود ظاهرست اینقدرها که نوشته شد
آمدیم بر مستحسنات بر صاحبان دانش مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن ست مثل چیزهائی که در صفحهٔ اول بیان آن
تقدیم یافته ضد آنرا استعمال کردن هر آئینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزها باقی ماند ضد آنها باشد و چیزهای
غیر اینها بود که در اصل نیز اند بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن فتد یکی لفظ دالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او
مذکور شود لفظ مذکور همیشه بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت
میر صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان و خدام
لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظهائی که ملحق مجلس ست صفت مجلس واقع شده
و صفت تابع موصوف ست درین صورت مانع و حدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکر
نیست برای زینت عبارت ست وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که یای قبله گاهی
و نور چشمی نسبتی ست و گویند که نور بکسر رای مهمله موصوف ست و چشمی صفت آن یعنی نوری که بچشم علاقه دارد
و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه منسوب ست چنین گمان از
مخطیان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یای متکلم بود و از کثرت استعمال بمنزله جزو کلمه شهرت یافته بیت ای نور
چشمی آفتاب آن صفحه برو را * مه نو قبله گاهی گوید آن محراب ابرو را * و انحراف این فرقه از جادهٔ تحقیق
معرفت با فارسی ست بی تحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل خود را عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند
که یای متکلم ملحق نمیشود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگردد و ایشان ندانسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی
بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مششدر بر وزن مفعول که بامعنی مجرد و ذو الخورشیدین و نزاکت و غریب الفین کبین
کلام اساتذه واقع شده مششدر و ذو الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده در تحفة العراقین فرماید

مصرعه زد الخورشید بن شد صفاهان ٭ و همچنین توشیحات و حسب الفرمایش و مثل آن و تکلف تقدیر اظهر من الشمس و دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید شعر کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید ٭ جاییکه رسد ناله بفریاد رس ما شعر خسرو غریب ست و گدا افتاده در شهر شما ٭ باشد که بهر خدا سوی غریبان بنگری ٭ حافظ شعر عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده ٭ بازگردد یا بر آید چیست فرمان شما و دیگر مراعات حرف قید و حرف ردی باید که حرف قید و ردی مبدل نگردد هر چند قریب المخرج و عربیت و عجمیت را در ان دخل بود مثل نهر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه ریگ و همچنین جمع باقی حروف فارسی با حروف تازی چون حیف ب کژ و زر و غیر آن مثال سعدی گوید بیت که ای شاه آفاق گستر بعدل ٭ اگر من نخانم تو دانی بفضل ٭ صاحب گلشن از بیت همدانند کین کس به عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر و دیگر رعایت مجهول و معروف مانند نیک نزدیک مستحسن آنکه بیارند و دیگر مراعات حرکت ماقبل ردی و قید هر چند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال بیت چه خواهی که هر بیان کن عالمی ٭ شد ملک در پنجه ظالمی ٭ ظالم بخلاف لام عالم مکسورست عنصری خبری و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح ست اما استحسان ندارد و همچنین حال شسته و بسته و آهسته و دیگر باید دید بعجب طرفه مانند عجب مردی و دیگر مرد و شیلون ما هم ضمیر لفظ خود مانند دید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگویی و من خودم می روم و یاران خودشان رفتند ٭ شما خودتان میروید ما خودمان رفته بودیم و ترک باز مرکب چشم و با این قسم مثال اگر شما بمعنی بهرک شما چشم انیکار خواهم کرد یعنی بچشم و این قسم رفتن خوب نیست یعنی با این قسم بخلاف با و زائده در اول امر کلمات مستحسن چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای آب نوشیدن مستحسن باشد

موج چهارم در زوائد واجبی

بدانکه چیزهائی بسیار مطلوب ست که ذکر آن واجب بود در شعر و آن لفظی چند ست که برای مناسبت لفظ تغییر با آن مثل سر و راس از برای سگ گویند که هفت سر است ترکی یا هفت اس اسب ترکی خریدیم و زنجیر برای فیل یا انکه ده زنجیر فیل خوب و ختم و دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یکدست شاهین می فروشم و قطعه برای دیگر جانوران که چه کسی خوش آواز...

و امثال و غیره گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر سنجی خریدم و برای خطا و خطا هر چهار قطعه مقرر بود
مثل و قطعه بیاره نامه یعنی مت شریفه فرستادم و یک قطعه زمرد و بوزن نسبت و یک مرغ خریدم و موازی
برای زمین و رخت و سوار و پیاده مثال آن موازی یکصد بیگه زمین از آن منشت و انی نسبت و یک قبا از
اطلس ایهم و موازی دو صد سوار و صد پیاده بالا آباد روانه شد و منزل انی خانه اصلی ست یعنی بنا گذاشته
استاد آن سرای تحفه و نگاه دلی از موضوعات اهل هند و علاوه برای سک و رای دیگر هم مشهور ست چون نفر پیاده و الله اعلم بالصواب

موج پنجم در بیان مرکبات

چنان در اصل چون آن بود و همچنین چنین چون این هر دو لفظ را بفتح جیم فارسی یا کسره آن خواندن خطاست
و همان و همین در اصل هم آن و هم این بود ضمه های لفظ اول غلط ست و همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود
از کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف تشبیه ست مثل
چون و چرا و ترا و کرا و مرا در اصل چه را و تو را و که را و من را بوده ست پس صحیح آن نباشد که قافیه یکدیگر شوند
و همچنین باغبان و بیابان در قافیه و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود و جار
در ترکی فریاد را گویند و نسقچی صاحب نسق و قوشچی صاحب نوران شکاری یعنی داروغه آنها قوش در ترکی
باز و غیر آن را گویند و قورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی
باشی سردار توپچیان و قرم ساق باشی سردار قرم ساقان و یوزباشی سردار صد کس کشیکچی باشی سردار کشیکچیان
و لو هم بمعنی صاحب بود مانند آق قوی لو آق در ترکی سفید و قوی گوسپند را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت
سه لفظ ست صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر ست در فارسی چون ترکمان و جه تسمیه
آن که چون ترکان از توران و روم بایران نقل کردند اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی
ترکمان یک لفظ بود در زبان ترکی والله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی مانند
مضایقه ندارد و آقاسی هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند ایشک آقاسی و قلار آقاسی و زار و ستان
و سار برای کثرت آید چون گلزار و سنبلستان و چشمه سار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود اول اعم نا آنچه
مانند نالائق و ناقابل و اول مصدر یا امر چه مثل آن بی آرند مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی سما مثله

مصدر نه و مصدر هم اسم باشد مراد ما از اسم در اول غیر مصدر باشد پس درین صورت دولت دین
ورز هم مصدر اند چون بیدین و بی دولت و بی زر یعنی دین براه نیک رفتن و معنی دولت ظاهرست و از زر
درینجا صاحب زر شدن مرادست حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر نه و گان و تا و لفظ
زائد نه که برای حسن لفظ بالفاظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام
مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و یک گان که حالا یگان مشهورست و دوگان و سه گان و چهارگان
و چون مهرگان که نام روز ماهی بود از ماههای فارسی بعضی معنی مهرگان غیر این نیز گفته اند و کده
بمعنی خانه باشد با هیچ لفظ ملحق شده سوای آن هیچ نیست بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده
و غیر آن چون آبکده نمیدانم که درستست یا نادرست پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و آتشپاره
با غیر این خورشید پاره نمیتوان آورد و قیامت پاره هم بمعنی بان نان قبول نداشته اند شاید قائل آن بدو باشد

موج ششم در بیان مقدرات و محذوفات

در نشود چنان مقدرست مثال فلانی هر روز به بیت اللطف میرود و نشود که در چند روز کار تن سوالی
کنند یعنی چنان نشود و در خدا برد کجا میروید مقدرست مثال خدا برد یعنی کجا میروید خدا برد و در رحمی
و نویدی و مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و هر چه مثل اینها صیغه امر مقدرست یعنی رحم
و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه سر ده و دشنامی بده و همه با یاء درست
الا لفظ مژده بی یاء هم بتقدیر امر آید و همچنین مژده و خوش و زگار تو و نظائر اینها لفظ باد مقدر باشد و با آخر
از ضمیر غائب و متکلم و حاضر و ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ رحمی تا ضمیر شعر ظالم رحمی سجان ارم و ز لطف
بسوی من نگاهی شعر قاصد نویدی جانم فدایت تا چند سوزم از فراغ دوری مصرعه مژده ای باد صبا
کامده جانها بر لب مصرعه ای سرو خرامان نظری سوی من زار مصرعه لطفی کرشمه سر من خاک راه تو مصرع
خموشی تا کی ای رشک ماه و مهر دشنامی مصرعه ای باد صبا مژده که تنگ آمدم از هجر مصرعه مژده ای دل که
مسیحا نفسی می آید مصرعه بلبل بهار آمده خوش و زگار تو شعر جهان ناپایدارست ای برادر همت
مانم نه تو نی ماه و خورشید بمانی و بماند مقدرست اگر چنین بگویند هم صحیح بود مصرعه نه تو مانی نه من

نه ماه و نه خورشید نه ماتم و ماتم مقدر است و تقدیر هم چنین نه غایب نیز درست آید مصرع نه او ماند نه تو نی من

در یغا نه مانی و ماتم مقدر است و در دعا اینست تقدیر این مجلس بعد بود آئینست باشد در این اصطلاح

و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار

مقدر است مثل ما را چه یعنی ما را چه کار شما آید در سر ما دیگر نعت مقدر است مثل دیگر نعت یعنی چیز

دیگر در نعت باد می آید و کسی خواهرش مثل آن تقدیر بپایه میکنم و کسی خواهرش مثل آن تقدیر کسی صفت مثل

مثال هر که کس خواهرش پایه میکند و کسی هم کسی خواهرش و تکلفه تقدیر دارد یا صاحب بود یا آنکه تکلفه دارد

یا صاحب تکلف و چند تقدیر تا چون چند تا لم یعنی تا چند تا لم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که ابداً آید

تا من از این سفر مراجعت نکنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی تا من از این سفر مراجعت نکنم و آفرین و رحمت

خدا و لعنت حق مثل آن تقدیر بر تو باد درست آید چون مصرع آفرین ای صنم سیما یعنی آفرین

بر تو باد ای صنم سیما و آنکه رحمت خدا اگر سخن خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی مثال

ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان نمی تواند بجای لعنت حق بر تو باد

هیچ تقدیر نمیگوییم و نشنیدیم بلکه در جواب هر فعل تقدیر نفی آن فعل آید مثال سوال شما امروز چیز

میخواهید که بگوییم جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیگوییم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدیم

شما از بنده چیزی میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی تقدیر آنکه چیزی بود که

از زبان کسی بر آید مثال امروز از زبان سامی برای سیر به سیر باغ خواهند رفت جواب قبله خیر یعنی ای

قبله خیر است دیدن که نروم و همچنین چرا او کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و پناه بخدا و خداوندی

و سبحان الله و قدرت خدا و خدای عجب و عجیب تو و خدا و من و خدا و تو و همسری با من و من

و دعوی شاعری و بلی و آب آب و های فلانی و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا خواست آمد و باید و چه شود

و صبح شد و یا آفتاب بر آید و من فلان کار کنم صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و همچنین خواهی کرد و همچنین

خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و با که و چه طور و چه دیدی و انجا و آنجا

و باید و ندید و خیر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی

العظیم و یا الله و یا رسول الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند
دادن و تقدیر ماضی و مضارع و امر و جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد نهی و نظائر آن بدیهی
ست که اگر کسی بگوید که از زید رنجیده ام و دیگری بگوید چرا یا هرچه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم
و چگونه و چه شد و چه دیدی رنجیده و که رنجیده و کار و رنجیده مقدر ست بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها
که رنجیده مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هرچه مثل آن و در کجا وقتیکه
از کسی پرسند بودن او را هرگاه و چار شود بود و دید مقدر باشد یعنی کجا بود و دید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکند در
مقام میروید یا خواهید رفت مقدر ست یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد از کجا و قت دو چار شدن
با کسی می آیید و عبارات مرادف آن و بعد کرا فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا
او را میکشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا میکشی و یا خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشیدمش و می گوید
کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی که از زبان غیر برآید مقدر ست مثال زید
بعمرو میگوید عجب با بابی بمروت بود عمرو میگوید من یعنی من با بابی بمروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید
من از زندگی تنگ آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بکر
سخت عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد مثال زید میگوید
این پسر مرا حیران کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسر ترا حیران کرده است و بعد پناه بخدا می برم
مقدر بود مثال پناه بخدا از این پسر یعنی پناه بخدا می برم و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خداوند
و هرچه مثل اینها جمله مقدر باشد اسمیه باشد یا فعلیه متضمن استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که من ترا آدم نمیدانم عمرو
میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو مرا آدم نمیدانی یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا
که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی ست که فلانی با من مقابل ست یا خدائی ست که من اینها می شنوم
و نفس نمیکشم یا خاموشم و بعد عبث فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید
عبث یعنی عبث یاد میگیری یا اینکار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود و تعجبا
وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد و در این فعل شرط ست که یا زیاده از طاقت شخص فاعل باشد یا خلاف طبع

و عادت او مثلاً زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و بگیرد و بخلاف عادت وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید

چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید [illegible]

برای مقابله برمیخیزد این وقت اگر بکر بگوید چه عجب و ابو یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی و در تو

و خدا استفهام انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من اینکاره هستم و در من و خدا که

دروغ نمیگویم یا که راست میگویم و هر چه مراد فقط آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی [illegible]

درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمیگویم یا راست میگویم فلانی چنین است و تو و همسری با من و من

دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این

دعوی آن از سر تو زیاده است و این از دهان من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیماً موافق آنچه سائل

گوید مثال عمرو از زید می‌پرسد هیچ شنیدی که بکر کشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر کشته شد و آب آب و نظایر

آن چون آتش آتش بتقدیر فعل و هست امر کرده باشد صیغه ماضی بعد مانند بیا بیارید بیاورید سوختم و تکرار لفظ

مذکور با حرف رابطه نیز باشد مثال آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای

دوستان سوختم سوختم آتش است آتش است و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب

میخواهم آب میخواهم و بعد هر آتش سوختم در گرفت مقدر کرده شود مانند آتش آتش بجای آتش سوختم در گرفت آتش

سوختم در گرفت و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب

یعنی یا کسی آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش میخواهم

و در این هر دو مقام با آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب یا آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید

و بعد های فلانی و امثال آن مثل های زید و وا زیدا تو کجائی مقدر است یعنی های فلانی بجای های فلانی

تو کجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمرو می‌پرسد که اگر رخصت

دهی بتماشای سبزه و آب [illegible] میخواهم عمرو میگوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و ان شاء

و اگر خدا راست آرد تقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر و در جواب آنکه سوال کند از فعلی لیکن

صیغه مقدر [illegible] لفظاً و معنی مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً زید از عمرو می‌پرسد که شنیده ای

یعنی صیغه مقدر مطابق کلام شخص دیگر می باشد [illegible] ۱۲

که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمرو میگوید انشاالله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاالله تعالی
میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این ست مطابقت در لفظ مثال مطابقت
در معنی زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برد عمرو میگوید انشاالله تعالی
یا اگر خدا راست آرد بجای انشاالله تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان
کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو میگوید خدا داند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم سعید
خواهم بود عمرو میگوید انشاالله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاالله تعالی یا اگر خدا راست آرد بدولت
میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این ست مطابقت در معنی مثال مضارع غائب
زید بعمرو میگوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میگوید انشاالله تعالی
یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاالله تعالی یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب
او میشود یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه میشود و چه خواهد شد هرچه مرادف آن باشد همچنین بعد ببینیم هم
درست آید مثال زید از عمرو می پرسد که حالا هم اراده شیراز [?] داری عمرو میگوید باید دید یا ببینیم یعنی
باید دید چه میشود یا چه خواهد شد یا ببینیم چه میشود یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد و نیز یا
تقدیر صیغه مضارعی که بزمانه حال و حال بود بعد از مضارع و آن بزمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود یعنی کاری که
سفر یا ئی میکنم یا خدمتی که ارشاد کنی بجای آرم مقدر بود مثال زید بعمرو میگوید اگر بتمنی بحلال زمان شریف سعید
فردا به بیت الحرام قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود یعنی چه میشود حاضر میشوم و صبح شود یا آفتاب برآید هردو
موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی میکنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمرو میگوید که پیش
یکی رفتن تو ضرورست کی خواهی رفت عمرو میگوید که صبح شود یا آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب
برآید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز
مخصوص ماضی مثال زید از عمرو می پرسد پیش یکی کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید که صبح یعنی صبح
خواهم رفت یا صبح رفته بودم همچنین حال شام یا زید از عمرو می پرسد نزد یکی کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز
یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد یکی چه وقت خواهی رفت عمرو میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت

و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد نزد بکر چه وقت
رفته بودی یا کی میروی یا کی خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت
و بعد من و اینکار کنم خدا نکند مقدر باشد یا چنین خواهی کرد و یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت دارم
یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین که فعل آن بتقدیر
قدرت بود نه هر چنین ست بلکه چنینی که برای استفهام آید و این و اینکار همه بمنزله چنین باشد و از تو و از من
و از فلانی زید باشد یا عمرو بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت از فعلی با آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمرو
از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو
بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است
مثال دیگر زید میگوید که از بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از وی یعنی از وی رنجیده یا عجب دارم که
از وی رنجیده فعل مذکور درینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و باکه مثال عمرو میگوید
که بکه دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همچنین
حال ست و باکه و بکه برای استفهام ست برای اظهار شگفت نیست مثال زید میگوید که عمرو با وی دشمنی دارد
و بکر می پرسد باکه یعنی باکه دشمنی دارد و همچنین حال بکه و دیگر چه طور با این لفظ بتقدیر هر سوال بود و از حال شخص و فعل
او یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور ست یا زید
برای کاری بیرون رفته هرگاه برگردد عمرو می پرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا نا کامیاب یا اینکه
زید میگوید بعمرو که بکر گشته شد یا مالدار ست عمرو می پرسد چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالدار ست
و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمرو میگوید که امشب هنگامه
رقص و سرود گرم باید داشت عمرو می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت مثال آنجا
زید بعمرو میگوید میخواهم که امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم عمرو می پرسد آنجا یعنی آنجا
مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو از زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی ست
اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر ست

که اول مذکور شده واینجا مراد از منزل خالد ست از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غایب باشد چه موخر قابل اشاره بود ودر با ور روزه وخبر تقدیر کننده ودارنده باشد یا در بمعنی باور کننده وهمچنین روزه بمعنی روزه دارنده وخبر بمعنی خبر دارنده بود واینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلاً زید بعمرو میگوید که خانهٔ بکر میروم عمرو میگوید این وقت یعنی این وقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو بپرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت واستغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر برائت از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که خانهٔ بکر شراب خوردی عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول ولا قوة این بهتان عظیم ست و یا الله و یا رسول الله و یا علی و یا امام و هرچه مثل آن بتقدیر تو کجائی یا بتقدیر بفریاد من برس باشد و هرچه مرادف آن بود مثلاً زید میگوید یا علی ظاهر میشود اینکه فریادرسی میخواهد و قاعده است که آدمی را وقتیکه مصیبتی پیش می آید دادرسی را میخواهد و گاهی بعد منادی میشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغهٔ مضارع و ماضی وامر بود مثال فعل ماضی شما دیروز نزد زید نرفتید یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمی روید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی بن ابی طالب سلام الله علیه یعنی بعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا من و تو شب بسر آریم همین جا باش تو ابمرتضی علی علیه السلام یعنی ترا بآنجناب که همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سؤال قیام شخصی از شخصی چون سؤال زید استاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هرچند مثال انچه بعد بلی مقدر گردد پیش ازین مذکور شده در اینجا برای توضیح بیان هرچه کرد آن مقصود ست تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل در میان آید و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمرو می پرسد که استاده بود عمرو جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود یا اینکه می پرسد چه چیز گم کرده عمرو میگوید قلم و واسطی یعنی قلم و واسطی گم کرده ام و بیرو یعنی تو برو و بعد ازین عبارتی مقدر بود که معنی آن همین عبارت مذکور

بعد نہی باشد و شرط ست که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند نہی شاه والاجاه که نظیرش در

ای نہی آن شاه والاجاه ۱۲

عالم نیست مقدر بان باشد و هر چه مثل نہی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هر چه بدتر و هر چه روز

و هر چه تمامتر و هر چه کاملتر و خدا بیامرزد و باز خواه و سرنوشت و باز خواست و دیده و شنیده و آزموده

و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه بیشتر یا کمتر و یکی هزار شد و دو هزار آدم پیش نبود

و گوش گذار و سر و قامت و سرگذشت و هر چه مثل آن و درگور و خانه میروم و فروکش و پیشکش و پابست

و پابند و به ازین و نازک ازین و نمک پرور و نمکپرور و نمک پرورده و هر چه مثل آن چون غم پرور تا آخر

و بر سر زدن و اصل از سرگذشته و هر چه بدتر ست یا هر چه کاملتر ست و خدا بیامرزدش و باز خواسته شده و

[illegible] بوده است که خبر مبتدا باشد ۱۲

سرنوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بوده و دیده شده و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و مرگ

ملازمان سامی قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان و چشم و جان شما و هر چه که بیشتر ست یا کمتر ست و از یکی هزار شده

و از دو هزار آدم پیش نبوده و بگوش گذارده شده و چون سر و در قامت و بر سر گذشته و در گور باد و بخانه میروم و

فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شده و همچنین پابند و بهتر ازین و نازکتر ازین و نمکپرورده شده

و بغم پرورده شده و دست بر سر زدن بوده است و اگر و را و چه نشد هم محذوف شود مثال آن خدا خواه

خبر مبتدا ۱۲

باصفهان میروم تمام قلمرو ایران تصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر خدمت نشدم تب کرده بودم

قلمرو بفتح [illegible] کنایه از ملک و ولایت تصرف [illegible] ۱۲

معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم و از لفظ غالب اینست محذوف بود مثال

غالب که فلانی یاد کرده باشد یعنی غالب اینست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یای تردید هم در حروف زدن اکثر

جا محذوف گردد مثال گفتن تردد بدین صورت شما به دیدن بروم هر دو برابر ست و جاییکه شعرا فاعل را

حرف تردید [illegible] ای یا [illegible] ۱۲

محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص

مثال عرفی علیه الرحمة شعر تا جمع امکان و وجوبت نه نوشتند * مورد تعیین نشد اطلاق علم را * بدلولده شعر

آنروز که این نامه دادار نشود و او نشد * این خوادمی و این خسته ولی روز نمی باشد * و هر دو شعر قضا و قدر

فاعل اند مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان تهی که ذکرت تحسین کنند * چو مردی نه بر گور نفرین کنند

مثال حذف طائفه خاص بیت واد بیجا جانشین مصطفی را گفته اند * صاحب تیغ دو سر [illegible]

ای ذوالفقار ۱۲

یعنی حضرت علی کرم الله وجهه ۱۲

[illegible] اصفهان میروم ۱۲

کشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و مهمان و همین در بحث مرکبات واضح گشته

لاحاجة الی التکرار و حذف رابع ضمائر و لفظ خویشتن و اشیای غیر ذوی العقول نیز روا بود و باقی العلم عند الله

مثال اسپش خریدم یعنی اسپش را و همچنین اسپ است و اسیم و زر بغلانی دادم و یک قبای اطلس از و گرفتم

و خویشتن بکشتن دادم و این نکرده است و فرق در مقدر و محذوف آن است که مقدر را مستعمل صغیر

و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات مشهور بود و آنرا اکثر مردم دانند

و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ کوچک باشد بلا اراده قائل

موج هفتم در علم بیان

بیان نزد اهل بلاغت عبارت است از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضعی و اضعی بی واسطه و یا بواسطه

من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد یعنی طویل القامت نجاد بند شمشیر را گویند

درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قد از قبیل

لزوم است اینجا دلالت نجاد بی واسطه بود و حالا ذکر کنم چیزی را که بواسطه دلالت کند و آن کثیر الرماد یعنی مهمان دوست

باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد یعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهمان دوست از روی لزوم باشد چه

مهمان دوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و فنون اصل

این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت

باشد خواه نعت از اینجا ثابت شد که آنچه در نعت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغایر باشد و هر چیز در حقیقت

مشترک و در نعت مغایر مثال این ریسمان و درازی مثل این خط است ریسمان و خط هر دو در درازی که نعت است

مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر چه خط خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه میتواند شد

مثال اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مباین هم اند در نعت و شریک

یکدیگر اند در حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز و هر دو معنی مباین یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشود

و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه در دو چیز متغایر واقع شود و تغایر یا حقیقت بود یا نعت و چه

ضرورت اتحاد دو چیز در حقیقت و نعت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با دیگری

مشبه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ ست تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افادهٔ غرض نماید و درین
مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید مثل یوسف ست وجه تشبیه حسن ست یعنی زید
و یوسف در حسن که نعت ست باهم شریک اند و در حقیقت هم مساهم درین صورت اتحاد زید و یوسف
یعنی اشتراک و مساوی ۱۲
معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه زید مثل ماه ست چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید ست
گوییم که درینجا تشبیه بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزی ست که تشبیه یوسف بآن ست
مثال آفتاب با ماه با تغایر در عمرو و زید از روی تشخص قبول کنیم و گوییم که حقیقت زید من حیث انه زید
ورای حقیقت عمرو ست من حیث انه عمرو و همچنین میتوان گفت این پارچه سرخ که جزوی ست از
باین حیثیت که جزو ست ۱۲
پارچه کلان برابر و شبیه ست با جزو دوم از ان که درین صورت این جزو غیر آن جزو باشد و همچنین است
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افادهٔ غرض نمیکند بلکه از اصل افاده بدیهیات ست ازین چه فائده
که این خانه کوچک مثل آنخانه کوچک ست یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این گردهٔ نان مثل آن
گردهٔ نان ست درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ چیز اینخانه از آنخانه و این فیل
از ان فیل و این نان از ان نان تغایر ندارد و هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغةً حرف
تشبیه میگردد لیکن دروغ باشد نه راست بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس و خانه
با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نباید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است این جمله هر آئینه
دروغ ست و این گردهٔ نان بعینه آن گردهٔ نان و فیل زید بعینه فیل عمرو و این لباس سرخ بعینه
آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را
تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر بستان سرای میر با کوثر
و میوهٔ باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر ست در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوهٔ روی زمین
و از این عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف شبیه مهر و ماه ست باشد یعنی زید
چون مهر و ماه است چه شبیه یوسف گردیده که عین مهر و ماه بود درینجا حقیقت یوسف ازین سبب
که عین ستاره بود غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و باوصف فرض تغایر

در دو چیز که معین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار ست فقط لولا الاعتبارات
لبطلت الحکمة و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود معیوب و لا طائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرع
حصر شده یاسمن چون گل درین بستان شگفت ؛ حاصل که تشبیه را از مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه
و بیان غرض تشبیه گزیر نباشد خواه مقدر و محذوف گردد خواه مذکور شود و مشبه آنچه آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبه به
چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه شبه آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک
بودن امریست در دو چیز خواه حقیقت بود خواه نعت و حرف تشبیه آنکه دلالت بر جهت مشارکت
دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت دوران در روشنی
مانند ماه ست رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را
ارکان تشبیه نامند و حرف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار ست مثل چو و چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی
و همچو و گمان بری و پنداری و پنداشتی و هر چه امثال اینها باشد و مشبه به باید که از مشبه مشهور تر و قوی تر باشد ازانکه
ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی بماه ازینجهت است که ماه مشهور تر و قوی تر در روشنی از چهره اوست
و هرگز درست نباشد که روی این پریچهره گویا آئینه زیبا ست در صفا چه آئینه زیاد مشهور تر و قوی تر از
چهره پریزادان نیست یا آنکه ماه امشب در روشنی چون دختر چهارده ساله بکر ست و گاهی در تشبیه وجه شبه
بیان نکنند مثال رویش چون ماه ست و گاهی حرف شبه هم مذکور نشود مثال رویش ماه ست و این
بلیغ تر از اول بود و آنچه دران وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند و الا مجمل و هر چه دران حرف تشبیه باشد
اسمش موکد باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به و وجه شبه حسی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم
بحیات و جهل بموت و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا ست و در جهل و موت فقدان نام و اگر
مشبه و مشبه به حسی باشند و وجه شبه اعم ست ازانکه عقلی باشد یا حسی مانند استاد من چون خضر علیه السلام
و وجه شبه درینجا هدایت بود که امریست عقلی و مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند وجه
شبه هم عقلی باشد حسی ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد تام زیاده ازین ست و درینجا ذکر آن ...
و اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول و گاهی بمعنی دیگر مستعمل

گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند و مجاز سه قسم بود ما یؤول الیه و مرسل و مشتمل بر تشبیه
اما ما یؤول الیه اطلاق لفظ بود به قرینه زمانهٔ ماضی یا مستقبل یا باضافت چیزی بچیزی مثال زمانهٔ ماضی
این مرده مفید انم کی مردمرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده نظر بزمانهٔ حیات اوست
که پیش ازین بود و من قتل قتیلا فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثال زمانهٔ مستقبل این مولوی یا این
فاضل چه کتاب میخوانند یا کجا درس میگیرد فاضل را با درس گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم
از روی مجاز ست یعنی روزی فاضل خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل زادهٔ بی علم از قبیل مجاز
و اضافت ست و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم
یعنی در گرما یا بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب
بر قبا ثوب عام ست و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبایی روا بود یا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از بلبل
خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص ست و معشوق عام و همچنین بلبل خاص
و عاشق عام و ظرف را بجای مظروف آرند چون استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس
مثل گلاب و حجره بگذارید یعنی شیشهٔ گلاب در حجره بگذارید و ذکر کل بجای جزء مثل خانه مثل قبا و بجای دیوار خانه
مثل قبا و دیوار جزء بود خانه کل یا بالعکس چون چراغ بیارید چراغ در اصل یک جزء بود و درینجا مراد قابل هیئت
مجموعی ست که چراغ و روغن و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار ست و اما مشتمل بر تشبیه
که آنرا استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس را بجای چشم یار چشم یار مشبه است
و نرگس مشبه به و ازین قبیل ست ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مرد
شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه تنها ذکر کنند و کمال مشبه به را دران ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل
جان بردم چند روزی دیگر صرف اوقات در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در همچون جلاد قرار داده چون
کمال جلاد سر بریدن ست و آلهٔ سر بریدن تیغ تیغ را از جلاد مستعار نموده با جل داده و گاهی آنچه شایان
مشبه است در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سرمه سا نرگس را با سرمه چکار لیکن درینجا معنی لفظ نرگس
چشم محبوب ست استعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت خواسته شود

بیمار گفته‌اند یعنی کسی را که مرد نشده بود چون ... پیش ازین مرده بودند اکنون زنده‌اند ... اگر نه اکنون ... در حالت زنده ... مرده گفته‌اند

(حاشیه:) مثله یعنی بکشتن کسی را چیزی که در دست او بوده شده از روی لباس باشد یا سلاح یا قرآن ۱۲ — مثله صفحهٔ آتی نسبت بسوی سامری کاغذ ... سامری کاغذ ... کاغذ توتیا و کاغذ حلوا کاغذ بادام ... ۱۲

پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی او ست
مستعار کرده اند برای چشم یار لهذا مستعار منه گل نرگس ست که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب ست
که مشبه بود اما کنایه آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه نیست که
در کنایه که ملزوم با ارادهٔ لازم بود مع جواز ارادهٔ ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست اراده کردن مع تصور
خاکستر در خانهٔ او باشد و همچنین از طویل النجاد دراز قد خواستن مع تصور درازی بند شمشیر بود در مجاز که ارادهٔ
ملزوم ملحوظ باشد چون لوی گفتن طالب علم را در ریش خواندن لازم فضیلت ست و فضیلت ملزوم بجای ذکر لازم بی ارادهٔ ملزوم

موج هشتم در ذکر زبان فارسی

میگوییم که برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو سند ست و از تورانیان زبان آذربایجانیان بهتر ست از اهل
خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه اشرف و اعلا
و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلیچی و مرزا صائب هر دو برابر اند و زبان هر دو سند
مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند هندیان که در هر فرقه و هر صنف یافته میشود که بعضی مخرج را
ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین در خصوص لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مانند غلطوم
بجای خرطوم و فیل یا دیفار بجای دیوار و یا کاه و بای بجای کاه و باریا و آتشین بجای نعل آتشین و تشو بجای
تکلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتد هم سند نباشد و تصرف ایشان در الفاظ عربی
نمودشان در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل فهمیدن و طلبیدن و بلعیدن در الفاظ عربی مانند مشتشفهم
و نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشند سند باشد
اگرچه در اصل غلط بود بیاده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بران نمایند یا علی العموم تلفظ آن میداوانند

موج نهم در بیان فرق اشعار متقدمین و متاخرین و شعر هندیان با اهل زبان

بر صاحب تمیز مخفی نماند که روزمرهٔ ایران بعد شصت سال متغیر شود و در هر دوره متین فصحا مهر سند و تصرفات
نانه دران بکار برند پس شعری که دران روزمرهٔ حال ست از زبان قدما نیست و روزمرهٔ حال عبارت ست از آنچه
که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجرة الامانی نوشته شد باقی از مفصل باید شنید رجوع

بکتاب درین امر فائده ندارد که فارسی تورانیان متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی
سوای شعر گفتن درین صنعت یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص باهل زبان ست که در نثر هندیانی که مقلد درست
نباشند یافته نشود و همچنین بعضی نزد هم ربط باشند چون کشیکچی قشون و بیلکات و بلوکات و بیگلربیگی و در جانه و سیورغال و توپ ...
و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل در کلام ترکی گفته است و هرچه مثل آن بود از تقدیم مرحوم و خدابیا
بر نام یحوقی و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلیچی و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مردکه و پسر
و دختر و بچه و طغرل شدن و شنقار شدن و علی قاپو و زن جلب و چرچی و شنقل و تخم و کوکو و [illegible]
و ریش و سبیل و کتلو و توشمال و قرشمال و چل و رنج و بیکله و چی و عرکس و جیر و لفظ جناب بی تقدیم آن
بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان و خدام بهمین معنی و چک و جانه و [illegible] و اینها و اوصاف متکلم
آوردن بنده و مخلص و استعمال داعی و راقم بهمین معنی و تکرار بوده است و در آخر سطر فقره یا چار فقره و د
رابطه جمله و در روزمره نویسی الفاظ هندی و ترکی و ذکر شرط در روز و دیگر الفاظ فارسی بخلاف الفاظ که شنیدن آن در مقام

موج دهم در تعلیم طریق تحریر نثر

دران مشتمل ست بر دو فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول اینکه اعتقاد باید کرد که هر لفظی
که حرفی دران ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا
و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ که یکی ازین حروف هشت گانه دران باشد و عربی نبود باید دانست
که ترکی خواهد بود و پارسی نمیتواند شد و طپیدن و صد و شصت یعنی ستین را بسبب سهو الخط تجاوز از اصل
نموده چه در اصل طپیدن تپیدن بتای قرشت و صد سد بسین مهمله و شصت ششت بوده و اما فائده
دوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان را با وصف شاعری و انشاپردازی و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق
افتد و عجب تر اینکه بعضی علما را با وصف معلومات در الفاظ عربیه مشهوره همین حال رود و تصحیح آن منحصر
در تامل و مزاولت لغت ست و نثر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود دو قسم ست
یا بر وضع اهل زبان باشد و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه منشیان اینجا آن محاورات
را از سبب عدم معرفت بآنها هیچ شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات

غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند
بران عمل کردند در میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف بضرورت وزن قافیه
در نظم و بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت عدم اجتماع فصحا در الوقت
براحتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف
بیرون شهر یا کوهستان یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار
کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و پرتکلف ساختن مبتدا و خبر بطول عبارت
و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجازاً و اختصاراً فرقی در ایران و توران و بی تکلف با تکلف
نکردند مثال بیت شب از مطرب که دل خوش باد وی را شنیدم ناله جانسوزنی را و در مقام [illegible]
قافیه بود و دیگر شعر زهی طالع مادر روزگار که پور چنین پرورد در کنار پسر بجای پور گنجایش نداشت
و این سوای نثر و بی مضاف الیه استعمال در فارسی نیافته و نقد از مصطلحات متاخرین نیست و سجع قافیه
نثر را مانند مثال از بسکه دلیران چهار طرف بشتافتند و تیرهای خارا دوز بجانب مخالفان برتافتند [illegible]
دران صحرا قیام نمود مثال دیگر یک تنگه به بنگه نمیدهد بنگاه نگاه می کرد و بیگاه از بنگاه بیرون آمدم مثال
تکلف عبارت بطول فراز برج قلعه کهنه فلک شبهای راه رفتن با آن نمیتواند شد بر آمدند اینگونه عبارتها
چون خواص را وقت تصنیف دست میدهد و در عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنب
روزمره خوب نمیباشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آن مرد که اگر اینحرکت عمداً کرده بود
هرگز بالا زبان که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و در اینجا سه جا مذکور شده و چنین میباید فلانی اگر
عمداً اینحرکت کرده بود یا میکرد بسزا رسیدی یا میرسانیدمش و نتیجه نیک نمیدید یا ندیدی مثال دیگر روزمره
حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرمود ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان
خوش آواز و رقص آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوریز متوجه باغ شهرآرا شدند و موافق روزمره چنین
باید نوشت یک روزی بندگان اقدس سوار تخت میشوند امرای دولت هم همه حاضر میشوند چندتا
سازندگان و لولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلوریز متوجه میشود بباغ شهرآرا مثال دیگر

حضرت خدیو کیهان سریر تخت مع ارکان دولت و منشیان خوش آواز و پری پیکران قاص هر چهار دور
باغ شهر آرا شد و سوای این در هندوستان چون بادشاه توران ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت
گورگانیه بطول انجامید تا این وقت که از بد نهادی و بیدردی بندگان انگلستان دولت علیا از
ملک و خسوف است ... هر سکه بنام نامی بادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله
ملکه و سلطانه که در نسب ... و ربط ملکی با آنحضرت ... آنحضرت ... حضرت صاحبقران
میر ... ازین سبب که تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند سکه این ملک را امتیازی ...
هر دو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند و وارد شد صاحب را ... در عهد اکبر ... روزمره
واجب است که روانی در عبارت پیدا کند و بتحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد داشته زبان
روزمره که رواج یافته هند است در مکاتیب جاری ... الناس ... اگر مخاطب شخص ... زبان
نسبت با صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد تا درین مقام ... و در قصه ...
اهل زبان هر دو جی بر وضع اهل هند و هر دو زبان را در خوب و حسب رفته بر وضع هندیان برادر
عزیز تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت اطوار مشعر صحت بدنی و
ورود در کلکته و ملاقات با مستر جان ... صاحب ... خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی
عبد القادر خان بهادر دامت فیوضهم ... سبب آمدن شیخ قطب الدین صاحب سید دیده را از مطالعه
آن نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت رقم سنجیده شده بود بی کم
و کاست ذهن نشین شد چون این بی سر و پا را با خانصاحب ممدوح نیازی و خلاصی است و پیوسته
جویای نوید صحت ایشان میباشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ بذل عاطفت بحال آن
سعادت نشان اینقدر مسرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بروشن ترین وجه یقین
خاطر نشست که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهند شد
خداوند عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه آشنائی که بکار آشنا بیاید ایشان هستند دیگر آنکه درینولا
میر محمد علی صاحب ... خود ... آورده بودند فرمودند که شما تصحیح کشیده این بیچاره را نزد

نواب نصیر الدوله بهادر التماس کرده ام که نواب صاحب ممدوح صوفت همراه فوج مرهته که برای تحصیل و تقاضای
باقیات نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندہ شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت
خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه نیست که در میان سواران مرهته که برای نگهبانی
شب گرد خیمه نواب علی بهادر فرود می آیند و از مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم از طرفین
بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از طرفین کشته شدند مراد خان و عنایت الله هر دو زخمی و
زخم کاری نخورده اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن خوشدامن عنایت الله
تنگ کرده است هر چند قسمها میخورم که زود تر شفا خواهد یافت و ست اگرچه ... اند و میرزا صادق
ملتانی که خدا او را بیامرزد از خوشدامن عنایت الله بسیار خوش بود و میگفت که این زن بسیار نیک
سوای پرورش پسر و دختر خبر گیری و غور رسی داماد با هیچ چیز سرو کار ندارد و درین رقعه خلاف اهل زبان و
ست یکی خسر پوره و دوم خوشدامن این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی بنقد رسند
غنیمت است رقعه دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که ذریعه سعادتمندی
مشعر نوید صحت و اقتضن رود در کلکته و ملازمت جان لمسدین صاحب همراه جناب نواب صاحب والا مناقب
ممدوحم مولوی عبد القادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید و مطالب من کل الوجوه
حالی شد دعای شما او در جناب نواب صاحب مخدوم ممدوح خصوصیتی هست در خصوص سفارش سعی آن جان عمر
البته که زبان و قلم را متحرک خواهند ساخت جناب قدس ایزدی این بابا را اجزای خیر دهد یک شخصی ست
کسانیکه در حسب ایشان نام شناسائی و آشنا پرستی میبرد مرگ پدرم که راه دروغ طی مینماید این لاف و گزاف از حد
انها زیاده است بخدای وحده لاشریک له که این مرد نادره زبان و اعجوبه روزگار ست دیگر اینکه
محمد علی صاحب را در زن خویشان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله بهادر التماس کرده ام
که نواب صاحب ممدوح همپای فتوحی که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالاراو مگاکی
آمده بود به بانده روانه شدند هر وقت که مع الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل می کنم
و تازه اینکه سواران کشکخانه را گرد او تاق نواب علی بهادر بوده اند با مردمان غنی بیگ در هم شوری

اتفاق افتاد سی و دو آدم از اینطرف و پنجاه و دو نفر از انطرف بدم گاز رسیدند مرادخان و عنایت الله زخمی

بر او تاق خودشان آمدند زخمی دارند هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند

بروند مفتادانند لیکن با در زن عنایت الله سخت بجواسی دارد من از حرکات این [illegible] و ایم هر چند دل میدهم

و قسمهای غلاظ و شداد میخورم که جای اندیشه نیست دست از سر و سینه زدن بر نمیدارد و خدا را بیامرزد

مرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله بسیار راضی بود میگفته است که این خیلی عفیفه و نیک [illegible]

سوای پرورش مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و در این تشریفات تکلف خود را با

که بنده و مخلص و نیازمند و داعی اثیم و داعی آثم و آثم داعی و راقم اثیم و راقم آثم و آثم راقم و راقم داعی

و داعی راقم و راقم و راقم سطور و این بی سروپا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر راقم و محرر اثیم و داعی

محرر آثم محرر هواخواه و خیر طلب خیرخواه و اخلاص کیش محب بنویسد بنده و مخلص و نیازمند و خیرخواه

و هواخواه و خیرطلب راقم حروف و محب هندوستان رواج دارد باقی مروج در اهل ایران و این اسماء

نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و اینکس خرد باید که خود را کمترین

و کمترین اقل العباد و احقر العباد و اضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت [illegible]

و ارادت کیش و غلام راسخ الاعتقاد و بنده واثق الانقیاد و مور ضعیف و ذره بیمقدار و خاکسار و سراپا خلوص

و مرید و این بیقدر و این کم مقدار و این پست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچکاره و این [illegible]

و این نالائق و این سعادت طلب و این هیچمدان و این از همه بدتر و این بدخلائق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا

و این آثم روسیاه و این خاک بر سر بنویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم روسیاه و این

ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این بدخلائق و این سعادت طلب در هندوستان

اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خردان باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این

مشتاق دیدار و این [illegible] شما یا این فقیر [illegible] آنجان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار و طالب

و این نیازمند درگاه الهی و این ضعیف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله و این اقل عباد الله و خط اگر از شخص

همسر باشد اسما آن چنین مقرر است اگر از انطرف باید نمیقه انیقه و نمیقه تلطف عنوان و شقه عطوفت طراز

الفاظ کمتر از کاتب خط

۳۶

القاب خطوط از خط

وصحیفهٔ شریفهٔ عنایت مشحون و صحیفهٔ عنایت عنوان و مکاتبهٔ مسرت مضمون و مفاوضهٔ بهجت مفاوضه
یا ملاطفت عنوان و ملاطفهٔ رافت طراز یا رقیمهٔ مسرت ضمیمه یا مرقومهٔ دال از ظهر پرداز یا نوشتهٔ عنایت مستمر
یا تلطف نامهٔ عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر از طرف اینکس باشد یا نامهٔ خصوصیت طراز یا ذریعهٔ
اخلاص نشان یا ذریعهٔ صداقت عنوان یا محررهٔ آثم داعی یا خلاصهٔ کور سواد خودم یا سطور نیاز آمیز و ذریعهٔ
گنهگار ۱۲ دعا کننده ۱۲
اخلاص نشان و محررهٔ آثم داعی و خلاصهٔ کور سواد خودم در سندوستان احتیاج ندارد و اگر برای خرد باشد چنین
باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمهٔ سعادت ضمیمه و نوشتهٔ الفت سرشته یا رحمت طراز
و برای بزرگ چنین نویسد والا نامهٔ کرامت شمامه یا مشکین ختامه یا والا نمیقهٔ مکرمت عنوان یا عالی صحیفهٔ
عنایت مشحون یا همایون مفاوضهٔ رافت طراز یا مراسلهٔ عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از شخص
همسر گوی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول گشت یا چهرهٔ وصول برافروخت
سیده ۱۲ نهان
یا گل دستار وصول گشت یا از برقع خفا جلوه گری کرد یا سرمهٔ چشم وصول گردید یا [illegible] رسید
شد یا طبل وصول نواخت یا علم وصول برافراشت یا فال خجسته وصول گشت یا شانه کش طرهٔ وصول
آشنایی
گردید برای خرد رسید یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیدهٔ مشتاق فزود یا دست
این بی سر و پا شد برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف ورود بخشید یا بذروهٔ صدور ترقی نمود
یا به پیرایهٔ ورود زینت پذیر گشت یا بحلیهٔ صدور متحلی گردید یا مستطیع مرات ورود گشت یا نقش پذیر
لوحهٔ صدور شد یا بورود کرامت آمود تلقی پذیرفت یا هم آغوش صدور و دوش بدوش ورود شد یا رقعه
ملاقات ۱۲
نزول برافروخت یا اشعهٔ نزول افگند برای دریافت مطالب خط بسر جمیع مطالب مرقومه هم نشین
یا حاشیه نشین خاطر نیاز مظاهر گردید یا بمطالعهٔ فحاوی آن مسرت شامل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت
معانی ۱۲ نمایی
مطاوی آن فرحت تازه و بهجت بی اندازه پیرامون خاطر محبت مظاهر گردید یا غوامض مضمون
آیینهٔ انکشاف گردید یا صور خرائد مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن وقوع
جمع خریده که بمعنی زن باکره است ۱۲
پیوست یا بوضوح انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم قلم ملاطفت رقم بود مطلع
شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها مطلب رسیدم یا حرفاً حرفاً یا حرف بحرف مدعا

یا ختم برای خرد سطور رقیمه منقوش مفوه خاطر شد دقیقه از دقائق آن باقی نماند هیچ مطلبی تا خوانده نگذاشتم
مطلبی نبود که نخوانده نشد هر چه در ضمن تحریر بود همه جا گیر خاطر گشت چه مقاصد عظمی که پرتو انداز ضمیر نگردید
آنچه حق دریافت آن بود بدریافت رسید بقدر آشنائی بفحوای آن مهربت یا عبارات دل آویز پردازش عالی
خاطر مشتاق گشت از لفظ چه مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت انداز اهل زبان باشد برای بزرگان صحیح
اصابع فیض منابع بود و اصح و لائح گردید یا تراوش پذیرفته اقلام تلطف ارتسام صحیفه پیرای ضمیر ارادت سمیر
گشت یا چکیده انامل عنایت شامل آن برده بخش هر ناچیز بیچیدان گشت یا مرقومات خامه فیض شمامه سلسله
پیرای گلوی فکر من گردید یا اخلاص تحریرات بنان ارشاد نشان نکهت افزای مشام قوت ادراکم شد
یا بارش یافته یا ریخته یا رقم زده کلک گهربار یا عطوفت سلک اسطه العقده مفتوح گردید و لفظ ملازمان و خدام
و صاحب و جناب مخدوم برای مخاطب همسر انداز اهل زبان باشد و آن کرمفرما و آن مشفق و آن سراپا لطف و آن
سراپا اشفاق و آن معدن عطوفت و آن معدن رافت و آن منهل عنایت و آن منبع تلطف مشترک در دو
و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب ملازمان و ملازمان عالی و خدام و خدام عالی و قبله بنده و جناب سامی
و بندگان سامی ملازمان انداز اهل زبان باشد و آنقبله و آنجناب و آنحضرت و آنخداوند طریقه هندیان اما صحیح
بوده و برای خردان جان عمر و آن عزیز تر از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار و آن ارجمند و آن نجیبه کردار
و آن فرخنده شعار و آن اهلیت دثار لفظ جان عمر برای اهل ایران و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه
و معزی الیه و موصی الیه و مشار الیه و مخفی الیه و مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر
و صدر و مصدر الذکر و ضمیر در و کس هما و در جمع هم باشد و در زن مفرد او و در تثنیه هما و در جمع هن
و دعائیه برای بزرگ دام ظله العالی و مد ظله العالی و لازالت ظلال عنایته ممدودة یا لا زال انعام کرامته
متقاطرا یا لا زالت شموس الطافه طالعة یا امطار رافته و عطوفته مفیضة ساطعة و برای مساوی سلامت
و برای خرد طول الله عمره و سلمک الله القیوم القدیر و زاد الله قدرک و اسعدک الله تعالی و جزاک الله تعالی
و ایدک الله تعالی و حفظکم ربکم و اعانه معین البرایا و نصرک الله نصرا و شرفکم الله بالعلوم و اسعدک الله
علی معارج الاقبال و وصلکم الله بالدرجات العلی یا بلغکم الله بالمراتب السنیه یا از نو بزاد و مسرت کامرانی

باشند یا فروش پیشه و پیش نشاط و زندگانی باشند یا شبها بکام دل و ترحمی کرده باشند و همین فقره اخیر انداز
اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای و رینولا باشد
و آین روزها و درین عرض مدت یا درین ظرف ایام یا ظرف مدت بعین معنی شیوه صاحب زبانان بود و برای
رفتن همسرانه و قتیکه تشریف بفیض آباد از زانی داشته اند یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند
و رونق افزای فیض آباد اند یا بفیض آباد تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد
اند برای رفتن بزرگ آنروقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزای فیض آباد گشته یا به برکت مقدم
هدایت توام سکنه فیض آباد را سعید دارین فرموده اند یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند
یا انصراف عنان مالاذمان و الاالقلوب فیض آباد و بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آباد و اتفاق افتاده
یا باتیها حضرت الدیه عالیه فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن خرد از وقت غیبوبت تا این زمان از وقتیکه
آنطرف رفته اند یا از وقتیکه و دیدنها موقوف طی منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیما
فیض آباد شده اند یا روانه آنطرف شده اند یا شما را مفوض بخدا موده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر گزین
شده اند شکوه و نالش ترسیدن خطا بزرگ مدتیست که از علام و رود والا صحیفه در نگاه ارادت کیشان
روزی نیست که تیره از شب دیجور نباشد و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول ساحی
درنگاه مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از نرسیدن نویدی از ان جان عمر یا کتابتی از ان
سعادت نشان درنگاه هم باقی عبارت اول بدستور برای خرد مترقب مترصد مرجو و متوقع و امیدوار هم
باهم عوض یکدیگر باشند اما در معهد ترقب و ترصد و رجا و توقع و امید و مامول نویسند و بالجمله حاصل و خلاصه
و حاصل کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز سخن کوتاه و زبده تقاریر و لب تحریر
باهم نعم البدل هم باشند القاب برای شخص مساوی صاحب الاقام مقبول جناب مفضل منعام
جدول عطوفت و احسان منبع الطاف نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن
اخلاق زیاده از بیان مخدوم مکرم برگزیده عالم مرزا صاحب شفیق مخلصان دلنواز دوستان کرمفرمای
نیازمندان منتخب مجموعه آفاق خجسته باطن مهذب الاخلاق از این فقرها که مذکور شده و فقره کافی است

واختیار بدست محرر القاب برای بزرگ قبله و کعبهٔ دوجهان دام ظلکم قبله قبله پرستان کعبهٔ ارباب یقان

بستکل ایستظله بعرض جناب خدایگانی و کعبهٔ آمال و امانی میرساند بدیروه عرض حاشیه بوسان بساط ارشاد مناب

حضرت قبله گاهی میرساند زیب مسند ارشاد و قبلهٔ ارباب صدق و سداد جعلنی الله فداک جناب ارشاد پناه

جهت افادت دستگاهی دامت برکاتهم قبلهٔ بنده سلامت قبلهٔ دارین سلامت قبله و کعبهٔ من قبلهٔ من

برای پدر و جد و خال و عم و استاد و بعضی آشنایان همسر که قابل ادب باشند همین القابها کافی اند القاب اول

برای پدر اولی بود دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب بود و برای مرشد نیز و سوم و چهارم

برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد و ششم

برای استاد مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب ست اما پدریکه استاد یا مرشد اینکس باشد

شایسته تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برای آشنائی ست که لائق ادب باشد یا عمی یا خالی که هم

بود و هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد و مرشد پسندیده بود در حالتیکه اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین

نهم و دهم و عم و خال بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب ایشان در میان داخل نمایند

لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس نه لفظ خالو باید نوشت و نه لفظ ماموں که

همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین بنویسند بعالیجناب قبله و کعبهٔ دوجهان

یعنی برادر بزرگ والدهٔ ماجدهٔ مکرمهٔ معظمه عرض بندگی قبول باد القاب عمو قبلهٔ قبله پرستان عمو صاحب

خدایگان مدظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبهٔ من برای والده و عمه و خاله و زن عموی بزرگ همین القاب

اگر عرضی نویسند بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبهٔ خدایگانی باقی هر چه بر همین بیفزایند

یا همین قدر بس ست و زن عمو را والده بنویسند مثال والده صاحبهٔ ماجدهٔ معظمه یعنی مردم خانهٔ عمو صاحب

خدایگان مدظلها العالی و در خطاب نسوان ملاحظهٔ ضمیر ضرورست مثل مدظله در مذکر مفرد و مدظلها در

مونث مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آرند فرق ضرورست

مثل مدظلهن برای نسا و مدظلهم برای رجال برای برادر بزرگ همسر و کوچک همشیرهٔ بزرگ و همسر و خورد و خاله

و عمه همسر و کوچک برادر صاحب قبلهٔ خدایگان سلامت مثل عنایت بیکران جناب برادر صاحب

قبله تکیه گاه خردان سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خدایگان منبع عطوفتهای نمایان میسازند
یا قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب با لطف و احسان معدن اشفاق بکار میبرند
و همسر عبارتست از برادری که توام بوده یا یکسال بزرگ باشد و اگر اعیانی بود دو ماه و سه ماه هم خوردی
بزرگی معتبر است برای کوچک ادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توامان سرمایه سعادت نور چشمی
جان جسم خجسته نژادی آرام جان مرهم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر قرة العین دیدهٔ
دیده شرافت غرهٔ ناصیه سعادت عزیزتر از جان دل الهیت و جگر قابلیت چشم و چراغ بهروزی نیکت
فرخنده حسب باشند اغزاز شجرهٔ حیات جاودانی ثمرچین امال و امانی باشند یا از مائدهٔ عنایت ربانی زله ربا
مسرت و کامرانی باشند یا در حراست حارس حقیقی باشند یا در سایه عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع بلیات
مصون و از حوادث آسمانی مامون باشند باقی دعائیه برای جمیع مراتب سابق رقم پذیر گردیده اینقسم دعائیه
موافق طبع هندیان باشد و عمرت باد دعای زبان اناث باشد ازین فقرها دو فقره برای تحریر کافیست
آدم وقت تحریر مختار کار خودست و این نیز برای برادریست که بسیار کوچک باشد چرا که همین القابها برای
فرزند هم نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و دلنواز برادران یا برادر صاحب بسیار
مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل و جان القاب همشیرهٔ بزرگ القاب مادرست
الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنویسند و برای همشیرهٔ همسر اگر بزرگست همشیره صاحبه مشفقه مکرمه نویسند
و اگر کوچک همسر باشد همشیرهٔ شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچکتر این القاب خیر برای او
مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقرهائیکه سابق در القاب فرزند و برادر مرقوم شده
پدر زن و مادر زن اگر از همسران والد باشند بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از
قسم دیگر یعنی از نوکر و ارذل باشند آنوقت هر چه مناسب باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خال
بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه
بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه و مردم خانه عمو صاحب قبله یا رونق خانه خال والاجناب
و اگر بسیار کوچک باشد عمه شفیقه من و خاله عزیزهٔ من و مردم خانه عموی مهربان یا رونق خانه خال مهربان

و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر بسیار مهربان برادر
زن حکم برادر دارد و القاب او موافق عمر است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر
برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب های آن چنانچه نیست که در عرضداشت که دو آمده برای پادشاه و پادشاهزاده از طرف امرا عرضداشت فرستاده
مرشدزاده عالمیان دام اقباله
[illegible] عرض [illegible] میرسانند

شاه عالم پادشاه غازی خلد الله ملکه

عرضداشت فدوی جان نثار زمین خدمت بلب ادب خاک عتبه علیه را بر جبهه مالیده بموقف عرض باریافتگان درگاه
کرده بی سجده‌گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند — از طرف پادشاه برای پادشاه کیهان داد آفرین
و نعمت جناب سید المرسلین [illegible] صفوت تخمیر سرآمد [illegible] سیاده سلطنت کشورکشائی زیبنده سریر خلافت
و فرمانروائی شایسته اریکه جهانپناهی و سزاوار خطاب شاهنشاهی درة التاج ابهت و شهریاری و یاقوت
اکلیل مملکت و تاجداری وارث نگین دولت صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی البریة بره و احسانه گردانیده می‌آید القاب امرای نوکر آنچه معمول صحبت
قدیم الخدمت قادر بخش بعافیت بوده بداند عمده [illegible] علی معلوم نماید و اگر غلام است به نحوه از حسن قلی
هم مضایقه ندارد آنچه الا [illegible] بعمل دریافت نماید عزت و محبت آثار مرزا رمضان بیگ بعافیت باشند
القاب از طرف امرای نوکران جلیل القدر اعتضاد دوستان عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت
رفعت و ایالت منزلت حسن علیخان بهادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سامی القدر
رفیع المرتبت عزیز القدر رحمة الله خان بهادر یا امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت اخی
سید نصرالله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب میانگی در مرتبه زیاده است و برای ملازمانیکه فی نفسهم
مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان من از طرف وزیر برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته میشود و از امرا
برای بعضی جماعه داران و تعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت شعار تهور دثار هادی بیگ محفوظ باشند
و اگر تعلقه دار و منصبدار باشند دیانت شعار یا امانت شعار دیانت دثار [illegible] محفوظ باشند از طرف
پادشاه برای وزیر و دیگر امرا رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره سیف مسلول بازوی شاهنشاهی

سجع مصقول بهرکه دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه نبیده فدویان دانش دستگاه محرم اسرار باطن [illegible]
مواطن عجز اقین قدر قدرت مطلع انظار عنایت بنهایت سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف الوزرا [illegible]
خسروانه و مراحم خدیوانه مباهی و مفتخر بوده باشد و اگر برای وزیر منظور باشد لفظ الاشرف الوزرا نباید آورد
القاب سوای وزیر برای کسی نیست که همسر وزیر باشد و الا برای دیگران همین قدر کفایت میکند [illegible]
شاهانه و مطلع نظر الطاف خسروانه لائق العنایت و المرحمت فدوی خاص الخاص جان نثار سراپا اخلاص
فلانی بمراحم شاهانه امیدوار بوده باشد و چیزی دیگر سوای القاب نیست که آنرا آداب گویند و این با القاب [illegible]
معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خرد و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار تکیه [illegible]
و همچنین برده همسر لیکن اکثر تحریر می آید برای همسر بعد آرزوی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان [illegible]
دارد گزارش خدمت میدهد دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت که از شرح آن زبان [illegible]
بعد تقصیر عذر خواه مرفوع رای قمر اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت [illegible]
و مجالست سامی که تقریرش انتهایی گنجایش ندارد منطبع ضمیر خورشید تنویر میگرداند دیگر بعد اظهار شوق [illegible]
که فتح خوشدلیهای تازه است یعنی استحصال دولت مواصلت که پیرایه شاهد مباهجت است واضح رای جهان آرای
خورشید انجلای وارد دیگر طایر تیز پر خیال از هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن خلاف [illegible]
بخت ناسازست باز داشته ابرش قلم را بمیدان بیان جولان میدهد دیگر بعد رفع خمار اشتیاق [illegible]
رنگین بشراب تصور تلافی جانبین که بهترین لذات و اشرف مواهب العطایا و منعم الآلاست [illegible]
رافت ذخائر نموده می آید دیگر بعد تزئین شاهد داستان لوازم اشتیاق ملاقات شریف [illegible] عبارات [illegible]
عجم پرداز و لباس فقرات زنگ از دل ربا قرع سمع حقایق مجلس سامی مینماید دیگر بعد [illegible]
که لیالی و ایام عمر خضر و الیاس از عهده شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه میدهد دیگر [illegible]
که از تیرگی بخت بسیاهی میزند در مجمره دیده ریخته سطری چند از قصه پرغصه خود [illegible]
می نگارد دیگر خامه بریده زبان که زبانی ندارد چه یارا که با وصف بی زبانی در اظهار اشتیاق [illegible]
زبان بسرائی نماید لهذا ابوادی مدعا عطف عنان مینماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا [illegible]

۴۴۳

هیچ تقریری و بیانی چنین شاخ هیچگونه تحریری نمیتواند شد حاشیه نشین خاطر لطف مظاهر میسازد دیگر بعد
بیان افسانهٔ جانسوز سنگ آب کن فراق که خانهٔ نی قلم را با آتش میدهد و دودمان عبارت را سیاه کرده دود
از نهاد کاغذ بر می آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد دیگر بعد سلام مشتاقانه ارتسام و چمن پیرای بهارستان
اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل شادابی قلمی اند و بدین نمط مشام مدعا را عطر بیز تقریر مینماید
برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش میدهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص
و ارادت که طریقهٔ ستودهٔ فدویان عقیدت شعار و شیمهٔ برگزیدهٔ کهتران خصوصیت دثار است جاگزین
مسامع سعادت مندان مجلس عالی میگرداند بعد تزئین گوشهٔ دستار افتخار بگل نسرین خدمت نوابان عالیه
و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین جاروب کشان سدهٔ سنیه بعرض حاشیه نشینان بساط شرافت مناط میرساند
بعد تجواهر بهای متوالیه دیباچهٔ تمنا با میدواری دانه دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیرهٔ سعادت
دو جهانی همیه آن باشد معروض ضمیر جوهر تنویر مینماید بعد تسخیر محفل ارشاد منزل میگرداند داعی مرید ارادت بر دوش
و بندهٔ حلقهٔ عقیدت در گوش قلیاق غلامی بر سر نهاده و داد چاره و کشتی سر بوسیاغامی بندگی داده ابا الغنا
قبل الارقا سان و الاقایو عرضه میدهد این آداب مخصوص اهل ولایت است کمترین عقیدت گزین
که کاری از دستش نمی آید فدوی ارادت آگین که چهرهٔ نیازمندی بغازهٔ سعادت می آراید مرفوع رای اعتبار
خدام فدوی الاحترام میگرداند بعد اهدای صد بهارستان لاله و یاسمن ضراعت و انکسار و اتحاف صد کشمیر
شکوفهٔ زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار منطبع مرآت باطن قدسی مواطن میگرداند بعد تشئید
مبانی اعتقاد و متانت بنیاد که بضاعت سعید آن محجبه نهاد است عذرای مافی الضمیر را بر غرفهٔ اعلان
در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت و خاکساری و تحصین دعائم غلامی و جان نثاری بعرض معرفت
می رساند بعد کورنش معروض میدارد بعد تسلیمی که مختصر تحفه و ارمغان ناچیزی از فدویان ارادت کیش
برای پیشکش بارگاه فیض گنجور ست معروض داشته مخصوصان فیضمآب می گرداند
تکلیفات هیچ میرزخود را که عبارت از صفوف تلق الوف خدمت باشد ساچیق ملازمان کریاس
فلک مماس گردانیده بعرض ملاطفات نصیبان اوقات دولت ابدیت میرساند دیرین هم خصوصیت

۳۴۴

با اهل زبان دارد براهی خمره بعد دعا واضح باد یا معلوم باد بعد ادعیه وافیه واشتیاق دیده بوس
مشهود خاطر سعادت ذخائر باد بعد دعاهای ترقی درجات وتوفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد
بعد دعاهای بیشمار متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی ووصول لطائف لاریبی واضح باد بعد دعاهای
عمر درازی وتوفیق تحصیل سعادات دنیوی واخروی دریافت نمایند بعد دعائی که سرمه دیده اجابت ست
معلوم آن سعادت سرمایه باد سلک گوهر آبدار دعای سریع الاجابت را که برای صحت وسلامت آن ام جان
سعادت نشانست آویزه گلوی قلم ساخته بجد عا پرداخته می آید غنچه آمین دعا را زیب تاثیر آستین ساخته
جانفزای بیان مطلب شامه کاغذ مفوض نموده می آید بعد دعاهای متکاثره وآرزوی ملاقات شما که قامه
لکنت نصیب از تحریر آن موجب خجالتهای چند در چند ست واضح باد چمن چمن دعا گلشن گلشن اشتیاق الخ
تشبیح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود میپویم بعد پیرایش مخدره دعا بلباس نگارنگ اجابت تاثیر
وزیور نالهای نیم شبی وگریهای سحرگاهی بدانند دعا میانم ومیگویم عمرت دراز باد آنچه میپویم حالی خود کن
باید دانست که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرساند مذکور شده باشد در آداب معروض باید
بایدآورد وبیان حال بعد آداب الحمد لله که خیریت طرفین حاصل ست دیگر مجاری حالات تا زمان
تحریر مقرون بحمد داور دادارست شکر بیقیاس بجناب واهب العطایا که شبها خوش میروزمی آرم ونوید صحت
وسلامت آنجناب یا آنقبله یا آنکه مفرمادو هرچه مثل آن یا آن عزیز تر از جان هرچه مثل آن ام یا آرایت اقصی المطالب
یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا احسن متمنیات یا بهترین آرزوها یا اکبر تحیات یا اول یا امول مطلوب
یا مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب ستایش وسپاس آفریننده بهار وخزانست وشگفتگی غنچه مسرت
جاودانی آنقبله آمال امانی به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم ایزدی یا بریاح ریحان سرشت لطف جسیم الهی یا سحاب
لطف ربانی یا ترشیح غمام رحمت یزدانی یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی
یا شمال رمان پرور لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم صفحه نیاز نامه یا عریضه یا رقیمة الوداد
یا رقیمة الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانه مطلق ست وبارآوری نهال مقاصد
ملازمان تعالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر که بقدر طاقت بشری خود را مصروف

و ماهی ترقی ملازمان سامی بشنهالحمد که شاهد شهال تقریبا زمان بارش ابر تحریر زیر بار میوه شکر کارساز

حقیقی ست و شکوفه ابتسام از بار مرادات دینی و دنیوی آن قبله صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال

یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای مصور کن فیکون آرایش پذیرست و شبیه کشی خیال دولت و حشمت

خدام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز منزل از مشاغل عمده شبانه روزی دکانچه خاطر نیاز ذخائر پرداز

جنش شکر عنایت خالق الارض والسماست و متاع ترقی مناصب و مدارج ملازمان رانقد گوشواره آ

دعاهای نیم شبی خریدارم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر احسان یگانه هست و کوک شدن سازی

مقصود آنجناب شب و روزی که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن جان نفسی چند که بر می آید

صرف شکر پروردگارست و روزی بشب نمی آرم که ترقیخواه ملازمان نباشم شد هر چه شد گذشت آنچه گذشت

مضی ما مضی لا یذکر گذشته صلوات گذشته را صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد یا همواره یا پیوسته

یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر والتوالی یا همیشه یا همه آیین یا همه منوال یا همین نمط یا همین نهج یا همین

طریقه پسندیده یا شیوه حمیده یا شعار احوال صحت اشتمال یا تحریر رقایع عطوفت شمائم یا سعادت شمائم

یا کرائم یا صحائف عنایت مشحون بخیرین لقدر مرتبه هر یکی متضمن صحت مزاج و یکی مع فرزندان و جمیع

لحقه و تبعه یا مشعر صحت یا مبنی صحت یا مبنی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزای خاطر نگران یا مسرت پیرای

دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطر ما یا خاطر احبا یا طمانینت بخش خاطر بیقراران ما شد یا باید بود

یا سربلندی بخش و مباهات افزای بیقدران و قدر افزای بی سر و پایان که موجب تشفی خاطر یا باعث تسکینه

دل مخلصان گردد یا تسلی خاطر ما زاران تواند بود یا اگر همین نهج تحریر رقائم مسرت افزای خاطر دوستان می بوده باشد

دور از لطف و محبت یا بعید از عنایت و رافت یا سعادت دارنمندی یا منافی شیوه ستوده یا منافی پسند

پسندیده نخواهد بود زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالت ست زیاده زیاده است زیاده شیر مستی یا بیشتر

و نیاز زیاده به سطر انشد زیاده تجر اشتیاق چه نگارش رود یا چه نگارد یا ایام دولت بکام یا ایام بکام باد و اقبال

در ترقی باد یا عمر ت باد یا بساط دولت بوجود فائض الجود زینت پذیر باد یا چار بالش اقبال بذات ملازمان

عالی زینت نصیب باد چون از ذکر مترعاری فارغ شدیم همت بدین آوریم که سطری چند متضمن اطرق

مسجع و پیدا کردن فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوییم که بر مشتاقان صاحب طبع مخفی نماند که سجع در نثر مقابل قافیه
در شعر است مثال آن زیبنده مسند ابهت و ایالت و برازنده وساده امارت و جلالت ایالت با جلالت
قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهارستان دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان خود
بالیدگر دید با بالید قافیه است و قرین نثر ضرور است که آدم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسپ
و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتابت خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات
و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و بیان اندوه جدائی و ندامت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که
مناسب داند صرف نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این نظائر هر چیز یاد باید کرد چرا که
مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد مثلاً هرگاه تعریف خیاط منظور باشد
ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت بود واجب شمارند و این براعت الاستهلال مناسب
و در ذکر گازر لفظ شستن و شو و آب یا و سفیدی و سنگ همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع
و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن بنهج شایسته باید مثال رقعه در طلب خیاط
تا قبای نور آرایش قامت مهر و ماه ست رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت و عالیجاهی گوی گریبان
عظمت و ابهت دستگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان باد رقعه تعریف قصار یعنی گازر زهی قصار
که ماه و هفته محال ست که بیش او سفید شود و خوبی گازر بچه سرو قامت که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از
هزار شست و شو نرود و صفای آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر بسنگ زند آبرو ندارد
و عکس آفتاب در یاچه باشد که با عکس روی جهان فروزش نامی برآورد رقعه در طلب بزاز تا جنس ضیا و متاع
نور زیب دکان بزاز روشن جبین مشرق ست اطلس دولت و کمخاب بهروزی صرف قبای ملازمان
مراعات دیگر چه نقاش چیزها چون رنگ کرده و شبیه و تصویر و پرداز و چهره و ورق و مرقع برای مصور مراعات
خشت و سنگ و چوب و گل و آهک و کهگل برای معمار و قس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا نمیشود مگر به تقلید
فقره اول و آن موقوف ست بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف
و [illegible] مسجع و دریا و هر چه مرادف آنها و مناسبت یاقوت با معدن و [illegible] فقط و مناسبت لعل با [illegible]

و عقیق با یمن و تیر و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوری و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و
و گلشن و چمن و بستان و طرف چمن و بوستان و هرچه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسب
گوهر و دانه و شبچراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ با بازو و دست
با معرکه و مشاغ با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن همچنین گل و یاسمین و سحاب
با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و اوج
و مدار و قطب با دائره و مرکز هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دوده و
و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نماک با مائده
و خوان و تبسم ابتدا و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه و مجموعه و عنوان
و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و ستوانه با ایوان و رنگ و پرداز با تصویر و
و گلگونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شگوفه با کشمیر و میوه و
مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و متاع
و جنس با دکان بعضی این الفاظ مضاف نمایند بسوی هرچه مناسب اینها باشد و بعضی بتعریف و توصیف آن
پردازند و صفت و موصوف هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف ست نمایند پس گوهر را گوهر شاهوار
و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شادابی و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز
و نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت
نمایند مثلاً قلم را با شب تیز رو یا شبدیز تشبیه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را بصحرای مدعا منعطف
میسازم صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد مگر با مشبه به که شبدیز ست یا هرچه مرادف آن بود همچنین
و کلام را با شاهد و لیلی و هرچه ازین قسم مشبه سازند مختصر اینکه چیزهایکه بدل و زبان و فکر تعلق دارد آنرا
بمعشوق در تشبیه مناسب نشد آنچه دران روانی یابند آنرا با اشهب و هرچه مرادف آن و بعضی چیز
لطیف مثل گل با محبوب و خوش بیانان را با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و هر دو که دیده
سیاه باشد آنرا با مداد و با چیزهای سیاه و درین نثر القاب و دعائیه مقرر ست تا لیلی آفتاب عالم

محمل نشین برج حمل ست پیوسته سلمای مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش ثمر
بوستان ابهت و جلالت هم آغوش حصول باد جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم محمل نشین
برج حمل ست هواره عروس مدعای آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آیینه کیاست و فرزانگی دوش
بدوش حصول باد و هم آغوش و همکنار و دوش بدوش و عنان در عنان و ردیف و هم محمل و هم عنان و دست
در دست درین مقام قایم مقام همدیگر اند و آن مضاف را که اول ذکر کردیم چون گوهر صدف نهال بوستان
بمع مضاف الیه مضاف بچند چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و شهرت
و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرات
و جزالت و والاجاهی و ابهت و دستگاهی و زهد و تقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و فطانت
و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست و فرزانگی و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا
و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی و خجسته خاندانی
و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت
و فقر و فنا و فهم و ذکا امثال دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه
هوش از سرم رفت و بر زمین افتادم و بیاد صحبتهای گرامی به نشتر لک زیر و زبر حرف و نقش رگ بیدم کشادم
جواب به نظاره طلعتان معانی نامه سامی که نگارخانه چین بود بهجوم شده بخاک غلطیدم و بخیال جلسها
در خدمت ملازمان شریف دود و دل پریشان ادر گنبد افلاک پیچیدم آن الفاظ مکتوب را بابرگ درختان
و ریاحین بمن السطور را با نهر و خیابان و معانی را با جواهر زواهر دربرداد ان و هر چه مراد فت آنها مشبه نمایید

الحمد لله العلی العظیم والصلوة علی نبیه الکریم که اندرین اوان میمنت اقتران مجموعهٔ لآلی مضامین موج خیز دریای بلاغت نسخه
نهر الفصاحت از مترشحات قلم گوهر فشان غیرت ابر نیسان واقف محاورات اهل زبان نثار بی بدیل شاعر فرید
الشیل میرزا محمد حسن قتیل باهتمام مرحوم مغفوران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان و تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد
مصطفی خان سقاهما الله رحیق الرحمة والرضوان در مطبع نظامی واقع کانپور اواخر محرم الحرام ۹۳ سنه ۱۲ هجری بحلا تصحیح
تمام و صفای تمام هر هفت شد لباس انطباع در برکشید سیاهی بخش مستقلشین لال چشمه معانی گردید

۴۹

قطعه تاریخ از لمعات فروغ دیدهٔ سخن شناسی مولانا عبدال[illegible]

از نقش سنگ سیم سان و از طبع کلکهای روان
جاری چو شد اندر جهان این چشمهٔ فیض[illegible]

با صد بلاغت سال آن کلک فروغ دُرفشان
موجی ز بحر علم زد نهر الفصاحت نزد[illegible]
۱۲ ۹۲

ایضاً از خامهٔ گهربار صفا ذهن رسا محیط علم را دُر دانهٔ بی بها حافظ محمد یحیی[illegible]

چها با آب و تاب این نسخهٔ مطبوع شد مطبوع
تو گوئی قلزم علم بلاغت را دُر یکیست

چو گشتم غوطه زن در بحر فکر گوهر سالش
ندا آمد زهی نهر الفصاحت طبع شد ز[illegible]
۱۲ ۹۲

ایضاً از طبع بحر مواج بلاغت منشی محمد علیخان صاحب متخلص بنکهت[illegible]

چون بلاغت نقد دل قربان نمود
زان دُر یکتا چه آمد بی حساب

نام او نهر الفصاحت داشتند
از نکاتش گشت هر یک کامیاب

موج او از بحر مواج ست گل
طالبان را گوهری شد کامیاب

غنچهٔ تاریخ از نکهت شگفت
طبع شد نهر الفصاحت لاجواب
۹۲ ۱۲

گفت این تاریخ مطبوع جهان
بس دعایم از خدا شد مستجاب

وجه مهر و دستخط

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط [illegible]

العبد

[illegible] بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی تعلم خود

UNIVERSITY LIBRARY

CALL NO. ٢٩١٥٥ ق٢ن ٥ن ACC. NO. ٤٢٥١

AUTHOR

TITLE نثر الفصاحت

ق٢ن ٥ن ٤٢٩١ ف ٢٩١٥٥

نثر الفصاحت

Date	No	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.